



شماره پنج مهر ۱۳۸۴

نشریه دانشجویی بذر

سردبیر: سورنا هدایت

همکاران این شماره: افشین کوشا، رها کیا، مارال هوشیار، باربد کیوان، پیام دامون

www.bazr84.com

Email: bazr84@yahoo.com



مارکسیسم
و علم ۸

جنبش دانشجویی
و
جنبش کردستان ۲



سفری به
سنندج ۳



بزرگداشت خاطره جان
باختگان سال شصت و هفت ۵

نقد فیلم : خیلی دور از واقعیت، خیلی نزدیک به خرافه ۶
اطلاعیه اضطراری نشریه بذر ۵
بابک احمدی چه می گوید و از جنبش دانشجویی چه می
خواهد؟ ۱۱
زندگی نامه فردریش انگلس ۱۴

جنبش دانشجویی و جنبش کردستان

سورنا هدایت

در مرداد ماه گذشته شاهد اعتراضات گسترده ای در مناطق مختلف کردستان بودیم. اعتراضاتی که جرعه آغازین آن در مه‌باد زده شد جایی که رژیم برای ارباب مردم کرد، راهی جز قتل بی رحمانه یک جوان دلیر به نام شوانه قادری و نمایش پیکر مثله شده او در ملا عام برای عبرت دیگران نیافت.

پس از این جنایت وحشیانه کردستان شاهد مبارزات گسترده مردمی شد. نقطه اوج این اعتراضات اعتصاب سراسری روز ۱۶ مرداد بود که به فراخوان برخی از جریانات چپ صورت گرفت. که با استقبال قابل توجه ای روبرو شد.

این اعتراضات پایه های سست نظم پوسیده را بار دیگر به شدت لرزاند و رژیم را به شدت مضطرب و ناچار به شدیدترین واکنش ها برای سرکوب آن کرد. سرکوبی که منجر به کشته، زخمی شدن ده ها نفر و بازداشت صدها نفر شد. آنها دوباره کردستان را به پادگان نظامی تبدیل کردند و به تهدید مردم پرداختند. به عنوان نمونه فرماندار مه‌باد مردم را تهدید به بازگشت به دوره ۶۰ و اعدام های گسترده کرده اند. می توان اعدام ناگهانی دو تن از فعالان سیاسی کرد را هم در زمره تلاش های رژیم برای مرعوب کردن مردم به پاخاسته شمرد.

در عین حال شاهد سکوت جانبدار جبهه مشارکت و هشدارهای جریانات ملی مذهبی مبنی بر به «به خطر افتادن تمامیت ارضی» در مقابل این جنایات بودیم. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در کنار جریانات محافظه کار درون نظام این جنایات را تایید کرده و عوامل اعتراضات را شرور و اخلاکگر قلمداد کرد.

روشن است که هر دانشجوی مترقی باید به حمایت از مردم کرد برخیزد. واضح است که جنبش دانشجویی باید تریبونی برای مبارزات مردم کردستان و افشای بیدادگری های رژیم علیه آنان در سطح گسترده باشد و فعالانه به تبلیغ گسترده خواستهای عادلانه مردم کردستان در سراسر ایران بپردازد.

اما مبارزه مردم کردستان نه تنها بخش مهمی از مبارزات همه ستمدیدگان ایران است از ویژه گی های خاص تاریخی و

اجتماعی هم برخوردار است که بدان جایگاه و اهمیت برجسته ای می دهد.

بیش از نیم قرن است که کردستان همواره یکی از کانون های مبارزات حق طلبانه در ایران بوده است. سالهاست که مردم زحمت کش کردستان تحت شدیدترین ستم های طبقاتی و ملی قرار گرفته اند و هرگز در مقابل این ستمها ساکت نمانده و به مبارزه و ایستادگی خود ادامه داده و می دهند.

تاریخ کردستان سرشار از مبارزات غرور آفرین است. از تاسیس جمهوری خودمختار کردستان در سال ۱۳۲۴ گرفته تا مبارزه مسلحانه توسط انقلابیونی چون اسماعیل شریف زاده و ملاآواره در دهه چهل شمسی علیه حکومت پهلوی. این مبارزات در دوران انقلاب ۵۷ اوجی عظیم یافت و با استقرار جمهوری اسلامی هم ادامه یافت. کردستان پرچمدار مبارزات انقلابی شد و نقش مهمی در زدودن توهمات مردم در سراسر ایران نسبت به رژیم جدید ایفا کرد. نخستین موجهای سرکوب های خونین توسط رژیم کنونی نیز از کردستان آغاز شد.

واقعیت این است که نظام حاکم با اتخاذ انواع محدودیت ها، تبعیض ها و بی عدالتی های در قبال ملل و خلق های ستمدیده ایران حق تعیین سرنوشت را از آنان سلب کرده است. ستم ملی یکی از ستونهای این نظم کهنه است. بنابر این هر کسی که با تمام وجود با این نظام مخالف است باید بدون قید و شرط از حق تعیین سرنوشت ملت کرد و دیگر ملل ستمدیده در ایران دفاع نماید و عمیقا این جمله کارل مارکس را درک کند که «ملتی که به ملت دیگر ستم کند خودش آزاد نیست».

دانشجویان چپ نسبت به جنبش کردستان وظیفه ویژه ای دارند چرا که جنبش کردستان همواره نقش پررنگ و موثری در جنبش کمونیستی ایران ایفا کرده است. در دوره انقلاب، کردستان از معدود نقاطی بود که جنبش چپ توده ای و قدرتمندی در آن شکل گرفت.

در سالهای ۶۰ تا ۶۷ در حالی که انقلاب در سطح سراسری شکست خورده بود. کردستان به سنگر دفاع از انقلاب بدل شد و محلی برای حفظ و تمرکز جریانات چپ و آزادیخواه بدل شد. تمامی این سوابق مبارزاتی نقش مهمی در بالا رفتن آگاهی سیاسی مردم کردستان داشته و نشان دهنده پتانسیل بالای انقلابی مردم این

خطه در مقاومت و ایستادگی در مقابل ستم های ملی طبقاتی و جنسیتی است.

تاریخا جنبش چپ دانشجویی بویژه در دوره انقلاب ۵۷ نقش مهمی در حمایت از جنبش کردستان ایفا کرد و دانشگاهها به سنگر دفاع از آن بدل شدند. امروزه نیز جنبش دانشجویی می تواند و باید این وظیفه را بر دوش خود ببیند و با دفاع از شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» با تمام صور شوونیسم عظمت طلبانه فارس به مبارزه بپردازد.

امروزه جنبش دانشجویی با دو مسئله خاص برای تحقق اهداف فوق مواجه است. از یکسو بی توجهی قابل ملاحظه ای از سوی طیفی از دانشجویان به مسئله کردستان مشاهده می شود. متأسفانه بسیاری هنوز به اهمیت کردستان در جنبش آزادی خواهانه مردم ایران و همچنین اهمیت حل صحیح مسئله ملی در ایران پی نبرده اند. از سوی دیگر شکاف مهمی بین دانشجویان کرد و غیر و کرد موجود است. حتی این شکاف و دوری در بین دانشجویان چپ هم قابل رویت است. این شکاف و کوتاهی در از بین بردن آن، مانع رشد جنبش چپ می شود. همواره شکاف بین انقلابیون ملیت های مختلف و تأثیرپذیری شان به هر درجه ای از شوونیسم یا ناسیونالیسم مانع شکل گیری و تکامل یک جنبش رادیکال و قدرتمند می شود.

در شرایط موجود تلاش برای حل دو مشکل فوق بشدت احساس می شود. پیوند و اتحاد مبارزین چپ از تمام ملیتها یک ضرورت است. واقعیت این است که دانشجویان چپ کرد با توجه به سوابق مبارزاتی و تجارب تاریخی مردم این خطه می توانند به بلوغ و پیشرفت کل جنبش چپ در دانشگاهها کمک کنند. بدون شک هزاران دانشجوی دختر و پسر کرد در دانشگاههای سراسر کشور می توانند هم پیام آور خواستهای عادلانه مردم کردستان باشند هم زمینه را برای تقویت جنبش چپ فراهم آورند.

این پیوند نه تنها برای تکامل جنبش چپ ضروری است بلکه در اوضاع حساس و پیچیده امروز از اهمیت زیادی برخوردار است. کردستان یکی از مناطقی است که امپریالیسم آمریکا مستقیما بدان دست اندازی کرده است. تضادهای گوناگون به هم گره خورده است و نیروهای سیاسی مختلف با اهداف متفاوت در آن فعالند. خطر آن هست که به دلیل تضادهای میان دولت های آمریکا و ایران صف دوستان و دشمنان مردم کرد - همانند کردستان عراق - مخدوش شود و فداکاری ها و از جان گذشتگی ها مردم به هرز رود. تنها وجود یک جنبش کمونیستی قوی است که می تواند مانع از چنین سرانجامی شود و راه را برای آزادی مردم کرد باز کند. ■

سفری به سندج

گزارش ارسالی

در گیر و دار درگیری های اخیر در کردستان تصمیم گرفتیم به آن منطقه رفته و از اوضاع شهر و وضعیت مردم و چگونگی مبارزات آنها اطلاع پیدا کنیم. در طول راه و در جاده خبر خاصی نبود. اما صلابت کوهها و سر سبزی منطقه و روستاهای بین راه آرامش خاصی به انسان می بخشید. اما در میدان اصلی ورودی شهر (میدان جهاد) وضعیت غیر عادی مشهود بود. دور تا دور میدان مملو از ماموران سپاه و نیروی انتظامی بود که همگی مجهز به اسحه و باتوم بودند. ماشینهای آرم دار سپاه و نیروی انتظامی هم در اطراف میدان و خیابانهای اطراف آن پارک شده بودند که مسلما به هر مورد مشکوکی که برخورد میکردند شروع به تفتیش و بازرسی می کردند.

وارد شهر که شدم وضعیت غیر عادی شهر محسوس تر بود. در خیابانها قدم به قدم ماموران مسلح ایستاده بودند. بر سر هر خیابان، دور تا دور میدان های اصلی و شلوغ شهر، ورودی پاساژها و محل های پر رفت و آمد مملو بود از ماموران جمهوری اسلامی. دلم می خواست گوشه و کنار شهر و تک تک خانه ها را بگردم و با مردم صحبت بکنم، از فعالیتهای هفته های اخیرشان بپرسم و از صلابت و خستگی ناپذیر بودنشان و از بی پروای شان درس بگیرم. به دیدن چند تن از دوستان دانشجوی رفته و با آنها در مورد اتفاقات اخیر صحبت کردم. صحنه ها و مسایلی مختلفی را برایم تصویر کردند.

تازه ترین خبر آن بود که صبح همان روزی که رسیدیم به ماشین رییس نیروی انتظامی سندج که خورشید وند نام داشت تیر اندازی شده بود که البته آقا زاده اش پشت فرمان بود. تحلیل مردم این بود که یا هدف خود سرهنگ بوده و یا تنها قصد هشدار به او را داشته اند که تنها ماشینش را هدف گلوله قرار داده بودند. نود در صد نیروهایی که در درگیریهای اخیر به منطقه فرستاده شده بودند از مناطق فارس نشین بودند و اکثریت آنها نیز از شیراز منتقل شده بودند. مردم اظهار داشتند که اکثر

پست های مهم دولتی شهر را فارس ها بر عهده دارند و از این موضوع بسیار ناراضی بودند. این مسئله دقیقا همان شونیسیم فارس است که بر علیه ملیتهای مختلف در ایران اعمال می شود و رژیم جمهوری اسلامی این مسئله را عمدا و با دلیل انجام می دهد. چرا که باعث عقب افتادگی مناطق و هم چنین اختلاف بین مردم کردستان با مردم دیگر مناطق می شود.

دوستانم از فعالیت بسیار چشمگیر جوانان گفتند که بسیار با انگیزه و شور و شوق فراوان فعالیت کرده بودند و حضورشان بسیار تحسین بر انگیز و موثر بوده است. از دستگیر شدن پسر جوانی گفتند که در میدان اقبال که یکی از میدانهای اصلی شهر می باشد اتفاق افتاده بود. بعد از اینکه ماموران انتظامی به او حمله کرده و او را می گیرند شروع به کتک زدن او می کنند که دختر جوانی به حمایت از او به ماموران حمله می کند. یکی از ماموران از پشت موهای دختر جوان را میگیرد و سر او را انفور به ماشین میزند تا بیهوش شده و هر دو را خونین و مالین سوار ماشین میکنند و میبرند.

تصاویر قبل از دستگیری و بعد از شکنجه و مرگ شوان قادری جوان مهابادی در کامپیوتر همه جوانان موجود بود و آنها را به همه نشان می دادند. یکی از مواردی که برای جوانان بسیار تحسین بر انگیز بود و با شور و حرارت از آن سخن می گفتند درباره یکی از جوانان فعالی بود که هنگام پخش فراخوان اعتصاب عمومی شانزده مرداد به او تیر اندازی شده و او به زمین می افتد. جلادی که به او تیر اندازی کرده بود به سمت او می رود تا مطمئن شود که مرده است، اما جوان که هنوز نیمه جان بوده و مسلح نیز بوده است به سمت آن مزدور تیر اندازی می کند و او را به درک واصل می کند و بعد خودش نیز کشته می شود.

در مورد دستگیر شدگان و سرنوشت آنها پرسیدم، گفتند در روزهای اول تعداد بسیار زیادی از مردم را دستگیر کردند، اعم از زن و مرد و پیر و جوان. برای تعداد کمی از آنها قرار دادگاه صادر کردند که با

قرار پرداخت ۴ میلیون تومان جریمه ازاد شدند، اما از سرنوشت بقیه که تعدادشان کم هم نمی باشد هیچ خبری نیست. نه از جا و مکانشان و نه از زنده بودن یا نبودنشان خبری نیست. یکی از اتفاقاتی که برای مردم بسیار تکان دهنده بود و آنها را بسیار تحت تاثیر قرار داده بود درگیری های سقز بوده است که یکی از روزهای درگیری مردم را با هلی کوپتر به رگبار بسته بودند که نزدیک به ۵۰ نفر از مردم کشته شدند، اما حتی جنازه های آنها را به خانواده هاشان تحویل نداده بودند و آنها را به سندج منتقل کرده بودند و چند ساعتی در یکی از بیمارستانهای سندج نگهداشته و بعد به نقطه نامعلومی برده بودند. ۲ کودک ۱۱ ساله و ۱ پیر مرد ۸۳ ساله در بین کشته شدگان بوده اند.

برای ارزیابی اوضاع شهر به خیابانهای مختلف رفته. دوستانم مرا به دیدن کلانتری شهر در خیابان صفری بردند که توسط مردم به آتش کشیده شده بود اما در حال تعمیر و باز سازی آن بودند. اما آثار سوختگی در ساختمان کاملا بارز و مشهود بود. البته تعداد زیادی مامور برای حفاظت از آن خرابه حضور داشتند.

به منطقه امیریه که یکی از مناطق تفریحی شهر می باشد رفتیم. اما آنجا نیز از حضور ماموران خالی نبود، پایگاهی در آنجا زده بودند و در گوشه و کنار منطقه نیز مشغول پرسه زدن بودند. اما نکته جالب توجه حضور ماموران لباس شخصی بود، چرا که نوع لباس پوشیدن آنها در بین مردم آن منطقه کاملا مشخص و متمایز بود و در میان توده های مردم قابل شناسایی بودند.

در روز اعتصاب عمومی در سراسر شهر اکثر مغازه ها به نشانه اعتراض و اعتصاب تعطیل بوده اند و مردم به سر کارهایشان نرفته بودند، اما تعدادی نیز که روز اعتصاب را شاید جدی نگرفته بودند مغازه ها را باز کردند که البته تعدادشان زیاد نبوده است و از میان آنها نیز بعضی با بقیه همراه شده و کار را تعطیل کرده بودند. اما نیروهای رژیم همه مغازه هایی را که بسته بودند علامت گذاری کرده تا

صاحبان آنها را شناسایی کرده و بعد برای دستگیری آنها اقدام کنند.

در مورد اینکه مبارزات مردم از طرف چه کسانی حمایت و گاه هدایت می شود نظرات مردم متفاوت بود. آنها افراد حامی را تلفیقی از گروههای کومله و دموکرات و فعالین سیاسی کرد که از کردستان عراق و ترکیه به منطقه آمده بودند می دانستند. اما نام گروه سیاسی پژاک که مقرشان در کوههای اطراف کردستان می باشد بیشتر بر سر زبانها بود. گفته می شد که این گروه به تلافی کشتار و دستگیری مردم به یک پایگاه نظامی رژیم را در منطقه ای به نام صالح آباد در نزدیکی سنندج حمله کردند که ۱۳ نفر کشته و نزدیک به ۴۰ نفر زخمی شده اند. مردم معتقد بودند که درگیری ها ادامه خواهد داشت، اگر چه اوضاع شهر به ظاهر کمی آرام شده بود. اما تعدادی از مردم هم تمایلی نداشتند که درگیری های نظامی در داخل شهر ادامه پیدا کند. مسلما اگر مردم از تاثیر نقش و حضورشان در این مبارزات و هدف بزرگی که در این مبارزات دنبال می شود آگاه شوند متوجه خواهند شد که نظر درستی نمی باشد. چرا که حضور مردم در این درگیری ها و مبارزات در داخل منطقه بسیار موثر و چشمگیر می باشد. هیچ گروه و فعال سیاسی بدون حمایت و همراهی مردم نمی تواند موفق باشد. مطمئنا مردم با ارزش ترین، موثر ترین نیروهای پیشبرنده یک انقلاب می باشند و در این میان باید حضور جوانان پر شور و انقلابی را بسیار مغتنم دانست و از این توشه های عظیم انقلابی بهره جست.

نکته دیگری که مردم بسیار بر آن تکیه داشتند و برایشان مهم بود همراهی و حمایت توده های مختلف مردم در شهر های دیگر بود. که نظر درستی هم بود چرا که مبارزات باید همه گیر و سراسری شود، باید همه توده ها با هم متحد و یکصدا شوند، باید مرزهای ملی شکسته شود و همه یکی شوند و متحد و یکصدا علیه رژیم جمهوری اسلامی مبارزه کنند تا ریشه ستم و بیداد از بیخ و بن کنده شود ■

به امید اتحاد و همبستگی همه مردم در ایران

به آنان که برای جمهوری سرخ آزادی کردستان جان باختند

جشن خون و اتحاد

چه بی محابا جان می بازند
فرزندان آتش

در هنگامه ی نبردی نابرابر
که پاسخ فریادشان
پژواک گلوله ی چکمه پوشان
از قعر تاریکی است،
در مصافی سرخ
برکشیده

در امتداد خونین ترین افقها
از شهر "پاپک"
تا
"مهآباد" برخوردش !

"آبیدر مغموم:

یاد هزاران بر خاک خفته را
در نظاره ی خیزش نوین
زمزمه می کند.

و "کارون" در التهابی دیرینه
غم نخلهای بی سر را
در خروش

کودکان بالغ اش
که سرود خون و اتحاد می خوانند
غرش می کند.

شالیزارها در تب رویش می شکفند

و "زاگرس" به چهچه ی صدای ناگزیر
آوازه های تیرهای سوارانش

به چرخش پرچم آزادی،

نیایش فرزندان آفتاب را

با پیک سرخ تندبادش

تا غلیان "تفتان" به رقص می آورد.

جلادان به رعشه ی هذیان گرفتارند

که قهر انقلاب

به کوبه ی درگاه سرمایه می کوبد.

چکمه پوشان

ماشه چکان مرگ اند

و یاران من بی ابائی از جان

سینه گشاده

به میدان فرو می آیند

تا در صبحدم سرخ "سنندج"

در جشن خون و اتحاد

سرود رهائی بخوانند.

چکمه پوشان

ماشه چکان مرگ اند

و

یاران من

بی دریغ از جان

به میدان فرود می آیند

که قهر انقلاب

به کوبه ی درگاه سرمایه کوبیده است.

داریوش سلحشور ۱۵ مرداد ۱۳۸۴

فراخوان به بزرگداشت خاطره جانباختگان تابستان ۱۳۶۷

با یاد همه یاران و مبارزانی که در تابستان ۶۷ پس از «محاکمه» چند دقیقه ای و به جرم پایداری بر عقاید سیاسی و ایدئولوژیک خود وحشیانه کشتار شدند. با یاد کاشفان فروتن شوکران، مشعلداران آگاهی در شب جهل، پیام آوران مقاومت و نبرد در سیاهچال های استبداد مذهبی. با درود به مادران، همسران، پدران و فرزندان که تسلیم نشدند، جنایات را فراموش نکردند، جنایتکاران را نبخشیدند، و خاوران ها را گلباران نگاه داشتند.

شهریور ماه هر سال می آییم، سرودخوان و سرزنده، به دور از نوحه خوانی و فرهنگ مرگ. هر سال می آییم، جوانتر از سال پیش، پر عده تر از سال پیش. بسیاری از ما در تابستان ۶۷ هنوز وجود نداشتیم اما با این خاطره خونین به دنیا آمدیم. شنیدیم که هجوم باتوم ها و بولدوزرها نتوانست این واقعه تاریخی را دفن کند. شنیدیم که بیهوده این گورهای بی نام و نشان را بارها شخم زدند اما نام و نشان ها هر بار سرفرازتر از خاک رویید. دیدیم که اختناق بی اثر شد، سرکوب به زانو درآمد، استبداد شکاف برداشت. دیدیم که بخشی از باتیان و عاملان کشتار ۶۷ نقاب بر چهره زدند و اصلاح طلب و آزادیخواه شدند تا مردم را خام و خواب کنند. تا ریشه های استبداد و استثمار، دست نخورده بماند. تا جامعه، فراموش کند. تا زخم خوردگان، دیگر در پی عدالت نباشند و با قداره بدستان همزیستی کنند. دیدیم که وقتی صف مجرمان ضعیف و چند پاره شد، آمدند و بازی «بد و بدتر» راه انداختند. اما تابستان ۶۷ معیار و محکی اساسی برای تشخیص هر ادعایی است. چه کسانی فرمانش را دادند؟ چه کسانی آن را به اجرا گذاشتند؟ چه کسانی موافق آن بودند؟ و چه کسانی در برابر این جنایت سکوت کردند؟ نمادهای زندانیان سیاسی، و قهرمانان مبارزه در راه آزادی مردم را نمی توان در صف آنان که کشتار ۶۷ را سازمان دادند و تایید کردند پیدا کرد.

و ما امسال فریاد می کنیم خاوران و خاوران ها در سراسر ایران دیگر نباید بی نام و نشان بماند. اینان ضعیف تر از آن هستند که بتوانند در برابر خواست بر حق مردم بایستند. محل دفن جانباختگان، همه باید مشخص شود. نام و نشان ها همه باید در جای خود قرار گیرد. نهال ها باید نشاند و آبیاری شوند و گل ها همه جا را ببوشاند. می توانیم مثل سالهای گذشته، پیام بنویسیم، سرود بسازیم و شعر بسراییم. پیام های نو. سرودهای نو. شعرهای نو. بیایید تا امسال هر چه بیشتر مردم را به شرکت در مراسم بزرگداشت جانباختگان تابستان ۶۷ دعوت کنیم و با خود به خاوران ها بیاوریم. بیایید يك صدا بخوانیم: سپیده در حال دمیدن است ■

اطلاعیه اضطراری نشریه بذر:

خطاب به اذهان عمومی، رسانه های جمعی و فعالان مرتبط با نشریه بذر

طی روزهای اخیر شاهد تلاش عده ای در جهت اخلاص در فعالیت های نشریه دانشجویی بذر بوده ایم. از جمله می توان به تهدید تلفنی یکی از دست اندرکاران این نشریه در خارج از کشور و تهدید خانواده های برخی از آنان از سوی عوامل امنیتی رژیم در داخل کشور اشاره کرد. در همین راستا آدرس اینترنتی سر دبیر نشریه رمز گشایی و هک شده است. از آنجایی که امکان سواستفاده هایی از آدرس فوق وجود دارد، رعایت نکات زیر در شرایط موجود ضروری است:

۱) آدرس هک شده که توسط سردبیر نشریه سورنا هدایت استفاده می شد به شرح زیر است:
Sorena1917@yahoo.com

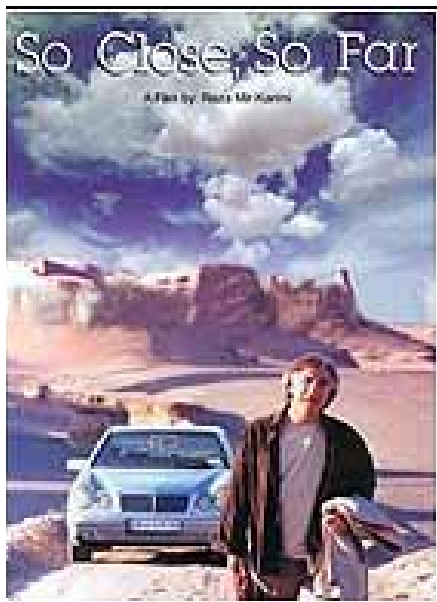
۲) ایمیل های فرستاده شده طی روزهای اخیر از طریق این آدرس جعلی است و به وسیله سورنا هدایت تهیه نشده است.

۳) با خبر شدیم سواستفاده کننده یا سواستفاده کنندگان با ترفندهایی همچون فرستادن فایل های ویروسی در صدد هک سایر آدرس هانی که در تماس با ایمیل فوق بوده اند می باشند، لذا از باز کردن ایمیل های فرستاده شده از طریق این آدرس و چت با این آی دی در یاهو مسنجر اکیدا خوداری نمایید. توصیه می شود که نسبت به "ایگنور" (پاک و بلوکه) کردن آن اقدام ورزید.

۴) بنا بر تجربه اخیر از کلیه فعالین جنبش دانشجویی می خواهیم که برای برقراری ارتباط میان خود بطور دائمی و متمرکز از یک ایمیل استفاده نکنند. برای تماسهای مختلف از ایمیل های مختلف استفاده کنند و هرازچندگاهی هم اقدام به تعویض آنها نمایند.

مضافاً تجربیات خود در زمینه چگونگی عملکرد وزارت اطلاعات و خنثی کردن اقدامات آنان را در اختیار دیگر فعالین جنبش دانشجویی قرار دهند. ■

پیشنهاد ما به همه فعالین دانشجویی که از ای میل برای تماس گیری سود می جویند این است که بطور مستمر اقدام به تعویض رمز (پاسورد) ای میل خود نمایند.



نقد فیلم

خیلی دور از واقعیت خیلی نزدیک به خرافه

باربد کیوان

نگاهی از دریچه یک فیلم به سینمای معنآگرا در ایران

دو سالی می شود که مقامات سینمایی جمهوری اسلامی، «سینمای معنآگرا» را علم کرده اند. اگر از آنان بپرسید که این چه نوع سینمایی است چند جور جواب تحویلتن می دهند. یکی می گوید: منظور سینمایی است که معنویت گرا باشد. یعنی امور معنوی را در مقابل امور مادی تبلیغ کند. دیگری می گوید: این سینما، روحانیت گرا است! یعنی جوانب روحانی را در مقابل جوانب دنیوی تبلیغ می کند. این وسط یک کارشناس دیگر سر می رسد و رک و پوست کنده می گوید: سینمای معنآگرا یعنی سینمای مذهبی. یعنی سینمایی که معجزات خداوند را به نمایش بگذارد. با این تعاریف، آقایان آمده اند و بودجه کلانی برای تولید فیلمهای معنآگرا تعیین کرده اند. با این کار می خواهند سینماگران را تشویق به ساختن بنجل های خرافی و ضد علمی کنند. این واژه «معنآگرا» را هم به خاطر حفظ آبرو در محافل سینمایی غرب به کار می برند. آخر می دانند که در جشنواره های بین المللی بالاخره بخش بزرگی از سینماگران مطرح با افکار سکولار و مدرن می آیند. بخشی هم که اساسا لامذهب هستند و «سینمای مذهبی» توی کنتشان نمی رود. پس آمده اند اصطلاح «معنآگرا» را ساخته اند تا به خیال خود آن را یک ژانر جدی و متفاوت و قابل تامل جلوه دهند. اما خوب که نگاه کنید، می بینید که سناریوی این فیلم ها در واقع تکرار سریال های ارتجاعی و باسما ای سینمای جمهوری اسلامی است که به قصد تبلیغ خرافه های مذهبی و ضدیت با هر چه علمی و نو است تولید می شود. اگر دنبال مثال می گردید به سریال های تهوع آوری که قاسم جعفری ساخته نگاه کنید.

تهیه این نوع سریال ها و طبعاً این نوع فیلم های «معنآگرا» یک دستور العمل ساده دارد. درست مثل دستور آشپزی آسان: یک شخصیت تحصیل کرده، از خارج برگشته و البته خویشتن گم کرده و سرگشته. دقت کنید که همسرش باید همچنان در خارج زندگی کند (اگر طلاق گرفته باشند که فیها). یک فرزند ناسازگار که در عوالم خودش سیر می کند. یک نفر مذهبی اصول گرا که نقش انتقادی و ارشادی را به عهده دارد (اگر آخوند باشد و طنز هم بکار ببرد جذابتر است). تعدادی دختر و پسر جوان که هم اهل علم و مدرنیته و مد هستند و هم مومن و معتقد (جانماز و تسبیح روی طاقچه و یک صحنه نماز صبح فراموش نشود). قبرستان و بیابان و خاک ترک خورده و آفتاب (چند صحنه). مهتاب و حوض و ماهی (به میزان لازم). برای چاشنی از جملات فلسفی در باب زندگی و مرگ استفاده شود. هدف از کنار هم چیدن این عوامل فقط یک چیز است: اینکه علم بدون مذهب، ناقص و ناکارآمد و حتی زیان آور است. اینکه همه کارها نهایتاً تحت فرمان یک نیروی ناپیدا و خیالی است. اینکه باور نداشتن به خدای ناموجود، شما را بیچاره می کند و البته اگر ته دلتنان یک ذره ایمان باشد بالاخره این الرحمن و الرحیم دلش به حالتان می سوزد. یعنی خدا یک جورهایی سیاست چماق و شیرینی را در مورد بندگان بدبختش به اجرا می گذارد. نتیجه ای که بیننده از این نوع فیلم ها می گیرد اینست که علم یعنی کشک! اراده انسان یعنی حرف مفت! هر چه بشود خواست خداست. بنابراین بهترین راه، تسلیم و اطاعت در برابر بدبختی هاست و گردن گذاشتن به هر بلایی که سر آدم می آید.

خب، برای اینکه این نوع سینما رواج پیدا کند فیلم های برگزیده جشنواره فجر جمهوری اسلامی باید معنآگرا باشند. اما مهمتر از این، باید حرفه ای ها و کارکنان سینما را برای ساختن این نوع فیلم ها به خدمت بگیرند. حتماً پول خیلی کلانی در میان است که یک کارگردان مدافع نظام می تواند از بازی های خوب و فیلمبرداری زیبا و لوکیشن های اعجاب آور و موسیقی سحرآمیز استفاده کند تا سناریوی خرافی را به خورد تماشاگر بدهد. و خیلی از همین تماشاگران را می بینیم که علیرغم ادعاهای روشنفکری شان به به و چهچه می گویند و نمی فهمند چه زهری در کاسه

سرشان ریخته اند. شاید هم قبول افکار پشت این فیلم ها، وجدانشان را راحت می کند. دیگر نیاز ندارند به مسئولیت اجتماعی و مقاومت و اعتراض به وضع موجود فکر کنند. آخر سر رشته کارها دست کسی است که قادر مطلق است و انسانها هر تلاشی که کنند نمی توانند پا از دایره مشیت الهی بیرون بگذارند.

فیلم «خیلی دور خیلی نزدیک» ساخته رضا میر کریمی همه این چیزهایی را که گفتیم نمایندگی می کند. اسم شخصیت اصلی فیلم که یک پزشک جراح است را گذاشته اند دکتر عالم به کسر لام. با این نامگذاری خواسته اند او را نماد علم گرایی جلوه دهند! طبق معمول دکتر عالم، غریب زده است. همسر اولش سوئدی بوده و از او پسر جوانی دارد که در ایران تحصیل می کند. ضمناً همسر دیگری هم اختیار کرده که ایرانی است و با او زندگی می کند. پول آقای دکتر از پارو بالا می رود و نشانه اش هم بنز آخرین مدلی است که در ایران زیر پا دارد. اما این وسط، از گفت و گوها متوجه می شویم پسر دکتر که علاقه زیادی به نجوم و رصد کردن ستارگان دارد معتقد به ماورا الطبیعه هم هست. حتی دوست دختر او هم با تاکید به دکتر می گوید اگر می خواهید مرا در ویدئوی جشن چهارشنبه سوری بشناسید دنبال آنکه روسری دارد بگردید. یعنی دوست دختر ایشان هم بعله! معتقد و مومن است حتی در پارتی مختلط چهارشنبه سوری در کنار استخر!! ماجرا اینست که پدر متوجه می شود پسرش تومور مغزی لاعلاج دارد. پس تصمیم می گیرد در

تصور کن!

ترانه ای از سیاوش قمیشی

تصور کن

آگه حتی تصور کردنش سخنه

جهانی که هر انسانی

تو اون خوشبخت خوشبخته

جهانی که تو اون

پول و نژاد و قدرت ارزش

نیست

جواب هم صدائی ها

پلیس ضد شورش نیست

نه بمب هسته ای داره

نه بمب افکن نه خمپاره

دیگه هیچ بچه ای پاشو

روی مین جا نمی زاره

همه آزاد آردن

همه بی درد بی دردن

تو روزنامه نمی خونی

نهنگ ها خود کشی کردن

جهانی رو تصور کن

بدون نفرت و باروت

بدون ظلم خود کامه

بدون وحشت و تابوت

جهانی رو تصور کن

پر از لبخند و آزادی

لبالب از گل و بوسه

پر از تکرار آبادی

تصور کن

آگه حتی تصور کردنش جرمه

آگه با بردن اسمش

گلو پر میشه از سرمه

تصور کن جهانی رو

که توش زندان یک افسانه است

تمام جنگهای دنیا

شدن مشمول آتش بس

کسی آقای عالم نیست

برابر با هم اند مردم

دیگه سهم هر انسانه

تن هر دونه گندم

بدون مرز و محدوده

وطن یعنی همه دنیا

تصور کن تو می تونی

بشی تعبیر این رویا

دکتر در بنز کاملاً شبیه مرده در شب اول
قبر است. تنها نمادی که او را با خدا ربط
می دهد، دعایی است که روز پیش يك
پسر دوره گرد سر چارراه به زور به
دکتر فروخته است. دعا را دکتر جوان
شب قبل جلوی آینه بنز آویزان کرده است.
خلاصه اینکه خدا بلایی به سر دکتر می
آورد که مرگ را به چشم می بیند و
احتمالاً در آخرین لحظه ایمان می آورد.
درست در زمانی که تاریکی مطلق همه جا
را گرفته و صدای نفس دکتر قطع شده،
ناگهان نوری از بالا می تابد و سر و
صدایی به گوش می رسد. پسر به کمک
پدر آمده است. انگشتان پسر و پدر می
روند تا در نور شدیدی که صحنه را فرا
گرفته به سبک نقاشی میکا آنژ بر سقف
کلیسای سیستین واتیکان بهم برسند. تمام!
تفکر خرافی کریمی و سینمای
معناگرایش صحنه را طوری می چیند که
همه آن صحنه ها یا دیالوگ های به ظاهر
انتقادی اوایل فیلم بی معنا و بی اثر می
شود. نتیجه گیری منطقی فیلم اینست که
چقدر غافل و ضعیف بود این آقای دکتر.
چه خودش و خودخواه بود وقتی که فریاد
می زد «پس این خدا چرا پسر مرا نجات
نمی دهد؟» نمی داند که خدا او را در
موقعیتی قرار خواهد داد که پسر بیمار
لاعالج، نجات دهنده اش باشد! درست
عین کسی که آن بالا نشسته و با
عروسکهای بازی می کند و آنها را هر
طور خواست بازی می دهد. این وسط،
سر تماشاگران با يك مشت حرفهای
عاطفی، طنزهای گذرا، انتقادهای آبیکی و
صحنه سازیهای دراماتیک، گرم شده است.
برای دکتر دل می سوزانند و سعی می
کنند سرنوشت پسر را حدس بزنند. غافل
از اینکه مفهوم مادی زندگی و مرگ را در
برابر چشمشان مخدوش کرده اند. شناخت
و علم را تحقیر کرده اند و خرافه و ماورا
الطبیعه و معجزه را به جای آن نشانده اند!

فرصت باقیمانده، فاصله ای که بین این
خودش با او ایجاد شده را پر کند. او که
دچار يك بحران روحی شده همه کارهایش
را ول می کند و به جستجوی پسرش و
گروه دانشجویانی که برای شرکت در
مسابقه رصد ستارگان به روستاهای حاشیه
کویر رفته اند می پردازد. می خواهد
تلسکوپ که خریده را هر طور شده به
موقع به دست پسرش برساند. در این سفر
او با آدمهای مختلفی آشنا می شود منجمله
يك آخوند محلی و يك دختر جوان که بعد
از خاتمه دانشکده پزشکی برای کمک به
مردم محروم در درمانگاه روستا کار می
کند. البته این دکتر جوان هم اهل نماز
است و تسبیح می اندازد. دکتر عالم در
واقع ارزش چندانی برای نظرات این جور
آدم ها قائل نیست و شاید در دلش به آنان
می خندد. حتی یکبار با عصبانیت به دکتر
جوان می توپد که شماها همه چیز را کار
خدا می دانید. در حالی که این دستان من
است که بیمارها را از مرگ نجات می
دهد. این را هم بگویم که رضا میر
کریمی با توجه به اینکه می داند تماشاگران
عموما مخالف وضع موجودند، فیلم را با
يك صحنه به اصطلاح انتقادی آغاز می
کند. دکتر عالم با کراوات به استودیوی
تلویزیون رفته تا مصاحبه داشته باشد. قبل
از شروع برنامه، از او می خواهند که
کراواتش را باز کند. دکتر از این وضع
دلخور است. یا در ادامه، میر کریمی يك
آخوند را با دکتر همسفر می کند. رفتار و
دیالوگ های اولیه آخوند طوری است که
تماشاگران به خنده می افتند و مثلکی هم
نثارش می کنند. اما اینها فقط دانه پاشیدن
است تا تماشاگر با فیلم همراه شود و تا
نتیجه گیری مورد نظر فیلمساز پیش بیاید.
در بخش پایانی فیلم، آقای دکتر قبل از
اینکه پسرش را ببیند وسط کویر، بنزین
تمام می کند و گیر می افتد. مرد بنزین
فروش به جای بنزین به او آب قالب کرده
است. اینهم لابد کار خداست که فرد
کلاشی را مامور کرده سر دکتر کلاه
بگذارد. دکتر عالم بدون آب می ماند.
خسته و تشنه و گرما زده به درون بنز پناه
می برد. در تمامی این صحنه ها، دوربین
میر کریمی خودش را جای (POV)
نقطه دید خدا می گذارد و از بالا به قربانی
(با عروسک) خود نگاه می کند. سپس
توفان شن را بر او نازل می کند تا غلط
زیادی نکند و بفهمد دنیا دست کیست! بنز
کاملاً زیر شن مدفون می شود. موقعیت

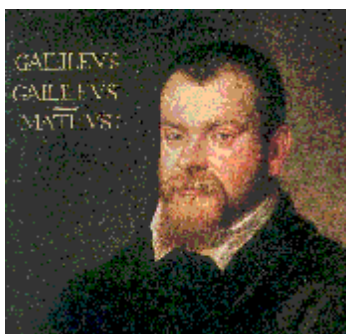
مارکسیسم و علم

بخش دوم
مارال هشیار

مقدمه:

دانشمندان زیادی جان خود را از دست دادند تا علم از اسارت افکار مذهبی و از چنگال دم و دستگاه مذهبی بیرون آید و علم امروزی یعنی علم سکولار به ظهور رسد. در طول تاریخ، شجاعت و بی باکی، از صفات برجسته دانشمندان بوده است. در قرون وسطا، رژیم های تئوکراتیک حاکم در اروپا، دانشمندان را تهدید به مرگ کرده و حتا در آتش هیزم می سوزاندند. زیرا تئوری های علمی، پایه های حکومت کلیسای مسیحیت را سست می کرد. از قرن ۱۶ به این سو، هر چرخش قلم فیزیکدانان و بیولوژیست ها و هر یافته فسیل شناسان، صاعقه ای بر سر دژبانان مذهب بوده است. اما برای توده های مردم افکار رهائی بخش به ارمغان آورده و روحیه تسلیم و قناعت را از آنان زدوده است. بوجود آمدن سرمایه داری و ظهور طبقه کارگر زمینه مادی تدوین تئوری مارکسیستی بود. اما مارکس بدون سیراب شدن از چشمه جوشان پیشرفتهای علمی زمان خود نمی توانست علم انقلاب اجتماعی را تدوین کند. متدولوژی ماتریالیست دیالکتیک بخش بسیار مهمی از ایدئولوژی مارکسیستی است. با آموزش حقایق علمی اولیه در مورد انسان و طبیعت، عمیقتر می توان به کنه دیدگاه و متدولوژی مارکسیستی دست یافت. متدولوژی یعنی روش دست یابی به حقیقت و ما مارکسیستها بیش از هر کس نیازمند داشتن یک متدولوژی علمی هستیم. بردن علم به میان توده ها و قرار دادن علم در خدمت زحمتکشان يك اصل انقلابی است. جامعه خرافه زده ما، عطش و نیاز به به مشارکت گسترده، انتقاد، بحث و جدل، و مبارزه در بین عموم مردم دارد؛ بر سر این سؤال که در زندگی اجتماعی و در علوم چه چیزی حقیقی و چه چیزی غیر حقیقی است؟ چه چیزی صحیح است و چه چیزی غلط؟ دانشجویان آگاه و متعهد به خلق، باید در زمینه براه افتادن چنین روندی در جامعه، نقش اساسی بازی کنند. وظیفه دانشجویان چپ است که شناخت و نگرش علمی را در میان مردم اشاعه دهند؛ بطور علمی و جدی در محافل علمی

علیه متافیزیک و ایده البسم و به نفع ماتریالیسم دیالکتیک مبارزه کنند. این بخش مهمی از مبارزه طبقاتی است. دانشگاه باید برای اشاعه علم در میان مردم مورد استفاده قرار گیرد و نه برای اشاعه دین. تبدیل دانشگاه به تربیون تبلیغ و ترویج علم از وظایف جنبش دانشجویی است. روزهای جمعه بجای نماز جمعه، دانشگاه باید مهماندار مردم برای شنیدن سخنرانیهای علمی در مورد تئوری تکامل داروین، فیزیک قرن بیستم و آخرین تحولات آن و یافته های جدید در مورد فعل و انفعالات کره زمین و علل رخداد زلزله ها و تلاطمات طبیعی دیگر که زندگی روزمره مردم را متاثر می کند،



و غیره باشد؛ دانشگاه باید تربیون طرح نظریات تازه علمی بوده و روحیه نقادی علمی را در میان مردم دامن زند و موجب ترغیب و تشویق فضای سالم جدل و جوشش روشنفکری باشد. اگر جنبش دانشجویی می خواهد به وظایف خود بپردازد باید این مسئله را نیز تبدیل به یکی از مشغله های خود کند. امروز، وضعیتی شبیه وضعیت قرون وسطای اروپا در مراکز علمی ما حاکم است. یعنی مراکز علمی ما زیر نفوذ دستگاه روحانیت است. مبارزه علیه این وضعیت از وظایف دموکراتیک جنبش دانشجویی و جنبش عمومی مردم است. دست تمام مراجع دینی از تعیین دروس علمی دانشگاه ها و مدارس باید کوتاه شود. بجای سرازیر شدن میلیاردها تومان برای تعلیم طلبه ها ئی که با موعظت بی مایه و عقب افتاده و خرافی مردم را دچار فقر فکری، بیماری افسردگی و روحیه تسلیم می کنند، جامعه ما باید استادان و معلمانی را تعلیم دهد که در فراگیر کردن علم در میان عامه زبردست باشند و کارشان تشریح حرکات طبیعی جهان هستی و پچپیدی های آن بزبان علمی قابل فهم برای عامه باشد. این یکی از ابتدائی ترین مشخصات یک جامعه دموکراتیک است که جامعه ما از فقدان آن در رنج است.

سلسله مقالات "مارکسیسم و علم" در جهت تقویت این طرز تفکر و خدمت به این مبارزه نگاشته می شود. در بخش اول گفتیم که نیکلاس کوپرنیک، نجوم بطلمیوسی را که یک نظریه ۱۴۰۰ ساله بود، سرنگون کرد و عصر نوینی را در تکامل علم گشود. کوپرنیک در دوره ای کار و زندگی میکرد که تغییرات سریع در سیاست، اقتصاد و زندگی فکری در حال ظهور بود و زمینه را برای جوامع سرمایه داری در اروپا و آمریکا آماده میکرد. تثبیت نظریه کوپرنیک پیش درآمد فکر مدرن غربی بود. تئوری او در گذار جامعه قرون وسطایی غرب به جامعه مدرن، نقش مهمی را بازی کرد زیرا تاثیرش این بود که ضربات محکمی بر باورهای کهنه خدا- محور زد و انسان یقین حاصل کرد که سرنوشتش در دست خودش می باشد. نقش خدا، در چرخش جامعه و سرنوشت بشر سرنگون شد. تئوری کوپرنیک به مرکز جدلهای عظیم در مذهب، فلسفه، و در تئوری اجتماعی تبدیل شد. پس از مرگ کوپرنیک، مبارزه برای تثبیت نظریه وی ادامه یافت. گالیله تثبیت نظریه کوپرنیک را بر عهده گرفت و در این راه با تهدیدات حکومت مذهبی مسلط در ایتالیا مواجه شد.

گالیله، بنیان گذار متد علمی

از زمان گالیله (آغاز قرن ۱۷) علم پیشرفتهای عظیم کرد. علم، از قلمرو گمانه زنی و ایده آلیسم گذشت و پایش را روی آزمایش های تجربی و نگرش ماتریالیستی استوار کرد. گالیله، پایه گذار این روش بود. علم، توجه خود را به فهمیدن و تشریح مسائل بسیار ساده و روزمره معطوف کرد. مثلا این که چرا وقتی جسمی را رها میکنیم، روی زمین می افتد. چرا سیب از درخت روی زمین می افتد. چرا به هوا نمی رود؟ یا مسائل ساده ای مانند اینکه چرا خورشید از شرق طلوع می کند. علم با پاسخ به همین مسائل ساده، دروازه های پیشرفتهای حیرت انگیز را باز کرد. در اواسط قرن بیستم، دیگر مسائل ساده از این قبیل نمانده بود که علم به آن پاسخ نداده باشد. تئوری عمومی نسبیت، کارکرد گیتی را در مقیاس های بزرگ و تئوری مکانیک کوانتوم کارکرد آن را در مقیاس های کوچک توضیح داد و کشف ساختار د.ان.* و تکثیر آن از یک نسل به نسل دیگر، فهم ناشناخته های حیات و تکامل حیات را خیلی ساده کرد. هر چند ناشناخته های زیادی باقی است که علم هنوز موفق به روشن کردن آنها نشده

اما در مسیر کشف بی وقفه این ناشناخته ها قرار دارد.

قبل از انقلاب علمی قرن ۱۷، به فکر کسی نمی رسید که این دنیای درهم برهم و پیچیده، قابل تشریح است و در پشت هر جنبه از کارکرد و چرخش گیتی، قوانین ساده و قابل فهمی نهفته است. تا قبل از این، دلایلی که برای علت العلل وزیدن بادها و عوض شدن هوا از سرد به گرم، آرام به توفانی، و بروز سیل و خشکسالی و زلزله و غیره داده می شد این بود که همه اینها خواست خداست! (البته در کشور ما، در همین قرن ۲۱ هنوز چنین استدلالهایی آورده می شود اما این صرفاً نشانه آن است که شعور حاکم در کشور ما در دوره قبل از قرن ۱۷ در جا زده است.)

اگر توضیحات علمی انسان قبل از قرن ۱۷ یا انسان باستان در مورد پدیده های روزمره زندگی را از نظر بگذرانیم حتماً لبخند بر لبانمان ظاهر می شود. مثلاً در مقابل این سوال که چرا سیب به زمین می افتد، می گفتند چون زمین مرکز عالم است، همه اجسام گرایش به آن دارند که روی زمین بیفتند. البته این به معنای آن نیست که انسان در زمینه های علمی هیچ پیشرفتی نداشت. اتفاقاً در یونان باستان، ریاضیات و هندسه پیشرفت کرده بود و آنان درک نسبتاً پیشرفته ای از روابط میان اشیاء ساکن داشتند. برای تقسیم اراضی کشاورزی و ساختن ساختمان ها و شهرسازی به ریاضیات و هندسه نیاز داشتند و در این زمینه ها پیشرفتهائی کرده بودند. اما بهیچوجه قادر به توضیح حرکت اجسام نبودند. هیچ درکی از قوانین حرکت مانند حرکت کرات نسبت به یکدیگر، نیروئی که یک جسم ساکن را به حرکت در می آورد، نیروئی که سبب را بسوی زمین می کشد، و غیره نداشتند.

خدمات علمی گالیله

گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲)، پس از کوپرنیک، فرضیه او را (زمین بدور خورشید می چرخد و نه خورشید بدور زمین)، با استفاده از مشاهدات تلسکوپی ثابت کرد. عوض کردن باورهای کهنه بسیار سخت بود. حتی سالها پس از اینکه کوپرنیک، تئوری "زمین محور" را در علم نجوم سرنگون کرده و سالها در محافل علمی بدور آن بحث در گرفته بود، عوض کردن باورهای علمی سخت بود. و علت عمده اش حاکمیت و نفوذ مذهب بود. حتی مارتین لوتر (کشیشی که علیه کلیسای کاتولیک شورش کرد و نهضت

رفرماسیون را در مسیحیت آغاز کرد) به مخالفت با کوپرنیک برخاست و گفت این نظریه در تضاد با گفته های "کتاب مقدس" است. حتی مسیحیت "اصلاح طلب" از دژ خرافات بدقت نگرهبانی می کرد. مدتی بعد، گالیله در جواب به حرف این کشیش گفت: «کتاب مقدس روش ورود به آسمان (بهشت) را نشان می دهد ولی روش حرکت آسمان را نشان نمی دهد.»

دیگر دانشمندان زمان گالیله نیز با جمع آوری شواهد زیاد که با کار سخت بدست آورده بودند ثابت کردند که تئوری کوپرنیک درست است. مثلاً «کیپلر» و «تیکو براهه» زحمات زیادی کشیدند تا با تلسکوپ حرکات کرات را مشاهده کنند. آنان مشاهداتشان را بدقت ثبت کردند و ثابت کردند که نه تنها کرات دیگر بدور خورشید می چرخند بلکه در یک مدار بیضی مانند بدور خورشید می چرخند و نه در مدار دایره ای. البته کسانی که حاضر نبودند چشم خود را باز کنند و واقعیات را ببینند کماکان روی نظرات کهنه یكدندگی می کردند. آنان مشاهدات «کیپلر» و «تیکو براهه» را قابل قبول نمی دانستند چون می گفتند، در کتاب مقدس نوشته است که مدار چرخش کرات باید دایره ای باشد و نه بیضی! خلاصه حاضر نبودند چشمان خود را بازکنند و قبول کنند که شعور و شناخت پیشرفته انسان، مزخرف بودن ادعاهای "کتاب مقدس" را ثابت کرده و نشان داده است که نوشته های "کتاب مقدس" در واقع انعکاس شعور و شناخت انسان باستان است و "مقدس" و "الهی" خواندن آنها در واقع یک نوع تبلیغات است برای حقیقی جلوه دادن یکرشته خرافه و ادعاهای غلط. پیشرفت علم از قرن ۱۷ به بعد، یک به یک "حقایق جاودانه" و "مقدس" را باطل و غلط اعلام کرد.

گالیله جزو اولین کسانی بود که با مشاهدات تلسکوپی ثابت کرد زمین بدور خورشید می چرخد و نه بالعکس. کلیسا، گالیله را بدلیل این کار تهدید به مرگ کرد. و به او گفت باید حرفش را پس بگیرد. می گویند، گالیله زیر فشار کلیسا مجبور شد بگوید که اشتباه می کند ولی با پای خود به زمین زد و گفت می دانم که تو بدور خورشید می چرخي. بلافاصله پس از اینکه کلیسای کاتولیک کتابهای گالیله را ممنوع کرد، کتابهای طرفداران زیادی پیدا کرد و مخفیانه با قیمت های گزاف خرید و فروش می شد.

اصول متد علمی

اما خدمات گالیله بسیار فراتر از اینها بود. در واقع بزرگترین خدمات علمی او در دو زمینه بود.

یکم، گالیله اصول متد یا روش علمی را پایه گذاری کرد. اصول متد علمی عبارتست از: سنجش درستی یا غلطی نظریه های علمی توسط آزمایش کردن و جمع آوری مشاهدات تجربی گسترده. امروز، تحقیق و پژوهش و آزمایش، جزء لاینفک و اساس هر تلاش علمی است. اما تا قبل از گالیله، دانشمندان قرن ها بر سر اینکه آیا دو جسم همجنس و هم وزن، از یک بلندی، هم زمان بر زمین سقوط می کنند یا نه، جر و بحث می کردند بدون آنکه زحمت انجام یک آزمایش ساده را بخود بدهند. همه نظریه ها با گمانه زنی های ذهنی پرداخته می شد. کتاب های مذهبی که برای تشریح پدیده های جهان دست به افسانه سرانی می زدند، بازتاب و محصول جنین فضائی بودند. برای اینکه اهمیت تاریخی این کار گالیله را بفهمیم کافی است نگاهی به اطرافمان ببیندازیم و ببینیم که هنوز هم که هنوز است چقدر آدمها تحقیق نکرده حرف می زنند و بخصوص حکومتها چقدر "روی هوا" حرف می زنند و ادعاهای بی پایه و اساس تمامی ندارد. علت اساسی این مسئله آن است که هنوز ایدئولوژی مسلط و حاکم ایدئولوژی دروغ پردازی است و طبقاتی دارند حکومت می کنند که کشف حقیقت به نفعشان نیست.

دوم، گالیله اولین کسی بود که درک علمی از حرکت را پایه گذاری کرد. زمانی که وی در شهر پیزا (ایتالیا) دانشجوی پزشکی بود (سال ۱۵۸۳) اولین کشف خود را در مورد حرکت اجسام کرد. وقتی که در یک گردهمائی مذهبی حوصله سر بر در کلیسا شرکت کرده بود، متوجه شد که لوستر در حال نوسان کردن است. فوراً با نبض خود زمان این نوسان را اندازه گرفت. بعدها این آزمایش را تکرار کرد و فهمید که زمان یک نوسان کامل، چه در حالتی که لوستر با یک منحنی بزرگ نوسان می کند و چه زمانی که در یک منحنی کوچک نوسان می کند، یکی است. در نتیجه، کشف کرد که زمان انجام نوسان یک پاندول وابسته به طول پاندول است و نه اندازه منحنی نوسان آن. بعدها پرسش، بر پایه همین قانون (زمان حرکت پاندول وابسته به طول آن است و نه اندازه منحنی نوسان) ساعت را ساخت.

گالیله در آزمایش های بعدیش از پاندول بعنوان یک ابزار اندازه گیری زمان، استفاده کرد. مثلا وقتی که می خواست حرکت توپ های گرد را بر روی صفحه شیب دار، مطالعه کند، برای اندازه گیری زمان از پاندول استفاده می کرد.

در نتیجه این آزمایش ها، فکرهای درست دیگر نیز به ذهن وی راه یافت. در عین حال توانست متد علمی را کامل تر کند. او می خواست، سقوط اجسام را مشاهده و بررسی کند و تاثیرات قدرت جاذبه زمین را بر روی سقوط اجسام دریابد. اما اجسام خیلی سریعتر از آنکه او بتواند آنها را اندازه گیری کند سقوط می کردند. البته او دست از تلاش نکشید بلکه برای حل این تضاد، فکرش را بکار انداخت. برای اینکه حرکت اجسام را کندتر کند، وی توپ های گردی را روی یک صفحه شیب دار حرکت داد. زیرا این کار سقوط اجسام را کندتر کرده و به او اجازه اندازه گیری می داد. در حین انجام این آزمایشات او به مقوله "شتاب" نیز پی برد. شتاب به معنای اضافه شدن بر سرعت است. (سرعت = مقدار مصافت طی شده در یک زمان معین، مثلا در یک ثانیه). گالیله، هنگام آزمایش مشاهده کرد که بر سرعت توپ های گرد، بر روی صفحه شیب دار، اضافه می شود. یعنی مقدار مصافت طی شده در یک ثانیه، مرتبا بیشتر می شود و توپ ها "شتاب" می گیرند. مهمتر اینکه، از طریق آزمایش فهمید، سرعتی که در هر ثانیه اضافه می شود، یکسان است. یعنی شتاب موزون است. به این معنا که اگر یک جسم از حالت سکون شروع کند و سرعتش در ثانیه اول به ۱۰ متر برسد در ثانیه دوم به ۲۰ متر می رسد (از ۱۰ متر در ثانیه به ۲۰ متر در ثانیه). این شتاب گیری، تاثیرات قدرت جاذبه زمین بر روی اجسام در حال سقوط است. وقتی این را فهمید، علت حرکت پاندولی را نیز فهمید.

گالیله یک مسئله دیگر را هم در حین آزمایشات و مشاهدات، فهمید. او فهمید که یک عامل دیگر به نام اصطکاک، حرکت توپ های گرد را بر روی صفحه شیبدار، کند می کند. در واقع، شتابی را که اندازه گیری کرده بود، شتاب موزون نبود. زیرا اصطکاک میان توپ های گرد و صفحه شیبدار را در محاسباتش در نظر نگرفته بود. گالیله، برای انجام آزمایشات خود و کشف قوانین حرکت، عامل اصطکاک را فاکتور گرفت ولی آن را پنهان نکرد یعنی تصریح کرد که توپ های گرد در غیاب

اصطکاک چگونه حرکت می کنند. این نوع تجرید کردن، در واقع یک نوع تجرید علمی است. یعنی پژوهش گر آگاه است که برای انجام آزمایشات خود برخی عوامل را فاکتور گرفته است و باید این عوامل را بعنوان فاکتورهای عدم دقت به حساب آورد. از آن زمان به بعد این یکی از متدهای مهم در پژوهشهای علمی است.

یافته ها و متد علمی گالیله، به او کمک کرد که برخی دیگر از نظریه های باستانی زمان خود را از صحنه خارج کند. مثلا، در آن موقع معتقد بودند وقتی گلوله توپ از لوله توپ شلیک می شود، در ابتدا روی یک خط مستقیم حرکت می کند، سپس منحنی یک دایره را طی می کند و پس از آن در یک خط مستقیم قائمه بر زمین می افتد. این نظریه، متکی بر مشاهدات تجربی نبود بلکه متکی بر این باور کهن بود که شکل های بی عیب و نقص هندسی عبارتند از دایره و خط مستقیم. و از آنجا نتیجه می گرفتند که پس قوانین حرکت باید منطبق بر این شکل های هندسی بی عیب و نقص باشد! گالیله با در نظر گرفتن کشف خود در مورد قدرت جاذبه زمین، و با محاسبه سرعت اولیه ای که به توپ وارد می شود، به این نتیجه رسید که قدرت جاذبه یک کشش رو به پائین بر روی گلوله توپ اعمال می کند، بنابراین مسیر حرکتش باید، از اول تا آخر، یک منحنی باشد. و در واقع باید از زمان بیرون آمدن از لوله تا خوردن به هدف، یک منحنی بیضی را طی کند. نه خط مستقیم و نه دایره بی عیب و نقص! و بر پایه همان محاسبات به این نتیجه رسید که حداکثر فاصله، هنگامی بدست می آید که توپ در زاویه ۴۵ شلیک شود. این نتیجه گیری ها خیلی زود در عمل، یعنی در میدان های جنگ، به اثبات رسیدند.

تمام مطالبی که در بالا گفته شد، جزو دروس فیزیک ساده امروزی اند. اما برای تثبیت این حقایق ده ها سال و گاه قرن ها مبارزه شده است. اگر نگاهی به تاریخ کشف حقایق بیندازیم، می بینیم که حقیقت در ابتدا در دست اقلیت بوده است. بنابراین، به صرف اکثریت بودن یک باور نمی توان آن را صحیح و علمی دانست.

متد علمی تحقیق و پژوهش، و بیرون کشیدن حقایق نسبی از درون یافته های تجربی، اساس تمام تحقیق و پژوهش های امروزی است. اما هنگامی که گالیله، تجربه و پراتیک را اساس کشف حقایق علمی و ارائه تئوری های علمی و آزمایش صحت و سقم فرضیه های علمی قرار داد،

به سادگی مقبول واقع نشد. زیرا، در تضاد با قدرت ایدئولوژیک و سیاسی کلیسا قرار می گرفت و انحصار کلیسا را بر باورهای مردم به زیر ضرب می برد؛ زیرا گالیله داشت یک روش علمی و صحیح را برای کشف حقایق جهان به مردم یاد می داد و به آنان می گفت که فهم درستی و غلطی هر نظریه و باوری در ید اختیار انسان است و فقط کافی است دست به تحقیق و بررسی ماتریالیستی (یعنی بدون دخالت دادن عامل ناموجودی به نام خدا یا پیشفرض ها و باورهای مذهبی و سنتی و غیره) بزیم و مغز خود را بکار اندازیم. تئوری باید از درون پراتیک بیرون بیاید و درستی آن توسط پراتیک محک بخورد. تئوری را نمی توان از درون داده ها و پیش فرض های قبلی بیرون آورد. به تئوری هایی که با مشاهدات تجربی علمی و با پراتیک سازگاری نسبی دارند، می توان استناد کرد و با بکار گرفتن آنها به جوانب جدیدی از حقیقت در باره یک مسئله یا مسائل مختلف رسید. اما به نظرانی که اصلا محک آزمایش های تجربی را بر نمی تابند (مانند مذهب) بهیچوجه نمی توان اتکاء کرد و برای درک هیچ جنبه از حیات جامعه و انسان، نمی تون به آنها استناد کرد. اصلا طبق علم امروزی، تا زمانی که یک نظریه با پراتیک آزمایشات مختلف محک نخورد نام تئوری نمی گیرد. علاوه بر این، تئوری های محک خورده نیز باید بازبینی شوند زیرا با بالا رفتن شناخت بشر، محک های سنجش دقیقتر می شوند و بعد و گستره آزمایش های پراتیکی وسیع تر می شود و می توان محدودیتهای یک تئوری را با بازبینی آنها از میان برداشت. همانطور که تئوری های فیزیک مرتبا توانسته اند در زمینه درک قوانین حرکت مقوله های درشت و ریز گیتی درک بشر را کاملتر و کاملتر کنند.

علوم اجتماعی مانند مارکسیسم نیز از همین قوانین علمی پیروی می کنند. مارکسیسم، نیز شریعت جامد نیست بلکه علم پویا و زنده است؛ مانند همه علوم دیگر از درون پراتیک بیرون آمده و با آن محک می خورد و در کوره مبارزه طبقاتی کمبودهایش برطرف می شود؛ در حین تغییر جهان با مسائل جدید روبرو می شود و با حل آن ها به مدارج بالاتری از شناخت می رسد و به این ترتیب مرتبا افق های طبقه کارگر را در راه رسیدن به جامعه ی بی طبقه کمونیستی، مرتبا گسترده تر و روشن تر می کند. ■

بابک احمدی چه میگوید و از جنبش دانشجویی چه میخواهد؟ (۳)

پیام دامون

سیاست مدرن

آقای احمدی میگوید:

"بخش سیاسی، بخش فکر نشده کار مارکس است و در اندیشه مارکس يك فضای خالی سیاسی وجود دارد." (کتاب «مارکس و سیاست مدرن» - بابک احمدی - ص ۱)

این بخش فکر نشده از نظرایشان بخش مربوط به دموکراسی بورژوازی است. ایشان میگویند:

".....کسانی که به مرگ این اندیشه (اندیشه مارکس) باور آورده اند در سایه ی حاکمیت نظامی سیاسی و اقتصادی نولیبرالی زندگی میکنند، و شاهد پیروی احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات اروپائی از سیاست های لیبرالی هستند، و مطمئن شده اند که دگرگونی های ضروری در نظام اقتصادی و زندگی اجتماعی و سیاسی جدید، به شیوه ای خودکار (چقدر غیر مکانیکی!) در دل همین نظام شکل خواهد گرفت، و به هرچه نیاز باشد، قطعا به اندیشه ای سرکوبگر و غیر دمکراتیک از قبیل سوسیالیسم مارکسی احتیاجی نیست....."

آقای بابک احمدی شیفته دموکراسی بورژوازی (یعنی همان دیکتاتوری بورژوازی) در کشورهای امپریالیستی است. او همهء احکام خویش را در همه جا از زبان خودش نمی آورد و تحت عناوین مختلف و به شکلهای گوناگون مباحث خویش را مطرح میکند. او در ترس و جبن حیرت انگیزی زندگی میکند. گاه از زبان سخت ترین دشمنان مارکسیسم سخن می گوید، گاه الفاظ را به شکلی خاص که گوئی نه از زبان خودش و از زبان افراد مشخصی است بیان میکند؛ و بالاخره در جاهانی خودش سخن می گوید. کتاب او مملو از تناقض و تضاد است.

او اینک به بزرگ کردن حکومت دیکتاتوری بورژوازی می پردازد. یعنی آن شکل حکومتی که در کشورهای تحت سلطه وجود ندارد. این حکومتها دموکراسی بورژوازی که در دوره هائی (و نه همیشه) شکل حکومتی دیکتاتوری بورژوازی در کشورهای امپریالیستی هستند همهء آرزو و آمل بابک احمدی را تشکیل میدهد. او آرزو میکند که یکپاش این دموکراسی

بورژوازی در کشورهای تحت سلطه وجود داشت.

اما ایشان بخاطر ایجاد همین دموکراسی های بورژوازی که شکل حکومتی بورژوازی استنمارگر و ستمگر است، دست به مبارزهء حتا اصلاح طلبانه و رفرمیستی هم نمیزند. ایشان در نهایت يك نیمچه لیبرال و نیمچه دموکرات است که نه تنها در جهت مبارزه سیاسی اصلاح طلبانه هم گام بر نمیدارد، بلکه اساس اندیشه هائی که رواج میدهد بر عدم دخالت فعال عنصر روشنفکر و دانشجو در عرصه های اساسی سیاسی استوار است.

برای این مرید ناپیگیر دموکراسی بورژوازی دشوار است که ماهیت طبقاتی بورژوازی این دموکراسی را بیان کند. ایشان دوست دارند که آنرا دموکراسی سیاسی بنامند و نه دموکراسی بورژوازی. برای ایشان سخت است که مارکس این دموکراسی های بورژوازی را دیکتاتوری بورژوازی می نامد. این مساله تا آندرجه برای آقای احمدی سخت است که حاضر نیست حتا اشاره ای به آن بکند. ضمنا در بازگفت زیر نه از زبان خودش بلکه از زبان يك طرفدار دموکراسی سیاسی به رد اندیشهء مارکس می پردازد و این چنین دموکراسی بورژوازی آرایش می کند:

"يك مدافع دموکراسی سیاسی (یا بقول مارکس دموکراسی بورژوازی) ادعا میکند که این شکل سیاسی بیشترین امکان برای تمام مردمان فراهم میآورد تا در تصمیم گیری های مربوط به زندگی اجتماعی خود شرکت کنند. در نتیجه راه برای دسترسی به بیشترین حد کارائی فراهم می آید. دموکرات امروزی (و البته نه بابک احمدی!) مدعی است تصمیم هائی که در این نظام گرفته می شود، با خرد جمعی بیشتر خوانا هستند. در عین حال همین مدافع دموکراسی سیاسی مدعی می شود که این شکل، یعنی دموکراسی پارلمانی، تا کنون بهترین شکل زندگی سیاسی بوده است اما "نه کامل است و نه نهائی". برابری شهروندان در برابر قانون (قوانین بورژوازی) را تضمین میکند. حکومت قانون را فراهم می آورد..... و در عین حال شکل های گوناگون خودمدیریتی و خودگردانی در کارخانه ها و معادن و اداره ها تجربه می شوند و تا جائی که با قوانین موجود (یعنی قوانین تحت سیطره بورژوازی) همخوان باشد دموکراسی کار تجربه می شود.... به بیان بهتر، با تجربه دموکراسی سیاسی و به تدریج در فرآیند اصلاحاتی درازمدت (معلوم شد آقای احمدی طرفدار اصلاحات است) امکان دموکراسی اجتماعی نیز فراهم می آید. مالیات های افزون شونده ی تصاعدی نسبت به دارائی و درآمد یکی از هزاران مثال است....." (همان کتاب - صفحات ۵۶۳ و ۵۶۴ - عبارت داخل پرانتز از ماست)

اینهاست ادعاهای دموکرات امروزی. اما مارکس حتا همین حد از پیشرفت بحث و عمل را خیالی دانست.

چنین است سخنان يك مدافع دموکراسی سیاسی. یعنی دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری های بورژوازی در کشورهای امپریالیستی. این مدافع دموکراسی سرمایه داران برای طبقات استنمار شونده و ستمدیده چه برنامه و عملکردی را توصیه میکند؟ آیا این سخنان تکرار مباحث کسل کننده برنشتین و میلران سوسیالیست ۱۰۰ سال پیش نیست؟

۱- این دموکراسی بورژوازی که تحت عنوان دموکراسی سیاسی از آن نام برده می شود، دیکتاتوری طبقه سرمایه دار است و در شرایط حاضر فقط در تعدادی از کشورهای امپریالیستی شکل سیاسی حکومت بورژوا امپریالیستهاست. حتا همین دموکراسی سرمایه داران تا چندی پیش در برخی کشورهای درجه دو امپریالیستی یعنی یونان و اسپانیا و پرتغال موجود نبود.

۲ - این شکل حکومت دیکتاتوری بورژوازی، یعنی همین دموکراسی بورژوازی، در واقع دموکراسی واقعی برای استنمار کنندگان و برای توده های استنمار شده کارگر و زحمتکش يك دموکراسی صوری است. یعنی آزادی بیان - احزاب - اجتماعات و در درجه اول برای بورژواهاست و در درجات بعد شامل حال طبقات دیگر آنها هم می شود. یعنی در حدودی که شامل بورژواهاست نامحدود و در موردی که شامل حال طبقات دیگر میشود محدود و مرز دار است. آزادی بیان و اجتماعات و احزاب برای نیروهای انقلابی با هزار اگر و اما طرف می شود. رسانه های جمعی بعنوان تربیونی برای ابراز عقیده و تأثیر گذاری و خلق افکار بطور مطلق در انحصار دولتهای امپریالیستی و یا تحت کنترل خفقان آور آنها قرار دارد.

۳ - همین دموکراسی صوری سیاسی نیز به شکل های مختلف محدود می شود و در پشت ظاهر آزادی بیان و مطبوعات و احزاب نیروی ثروت بورژوا امپریالیستها نهفته است که پشت سر مطبوعات و احزاب خودی می ایستند و همه چیز از لابلای فیلترهای آنها می گذرد. بسیاری از روشنفکران ترقیخواه غرب این دموکراسی صوری را بررسی و افشاء کرده اند. مثلا در سینمای سیاسی اروپا و آمریکا.

۴ - همین دموکراسی صوری سیاسی نیز برای طبقات و نیروهای انقلابی تا حدی قابل استفاده است که برای دیکتاتوری بورژوازی خطر ساز نشوند. در غیر اینصورت آنرا کنار میگذارد و دیکتاتوری عریان خویش را آشکار می سازند.

از جریانات آمریکا و مك كارتی، از ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه، از جریانات پرتغال و

اسپانیا و نیروهای سوسیالیست چون سوارش و... که با کمک امپریالیستها و نیروی پول به روی کار آمدند حکایت ها میتوان گفت.

یکی از آخرین نمونه های این دمکراسی به گلوله بستن کارگر برزیلی در متروهای لندن است. تعداد زندانیان در فرانسه از تعداد زندانیان زمان اشغال فرانسه در جنگ جهانی دوم توسط آلمان تجاوز کرده است. در قلب این دمکراسی، یعنی ایالات متحده آمریکا صدها هزار سیاه پوست به دلیل سابقه زندان یا جرائم کوچک از حق رای محروم هستند. و اخیرا یکی از پایه ای ترین حقوق شهروندی یعنی حق برخورداری از وکیل و تشکیل دادگاه به حالت تعلیق در آمده است.

۵- دو جنگ هولناک جهانی امپریالیستی در دوران همین دموکراسی های بورژوائی بوقوع پیوسته و اینها جنگهایی برسر تقسیم جهان بوده است و نه فقط تمایلات جهان گشائی هیتلر و فاشیستها.

۶- البته حامیان این دمکراسی بورژوائی فقط این دمکراسی را در کشور خودشان اعمال میکنند و به هیچوجه اجازه روی کار آمدن آنها در کشورهای تحت سلطه نمیدهند. در واقع وجود این دمکراسی در کشورهای امپریالیستی همراه با استبداد و سرکوب عریان و همیشگی اهالی در کشورهای تحت سلطه، دوری یک سکه هستند. بورژوا امپریالیستها که در کشورهای خود دمکراسی بورژوائی دارند از مرتجع ترین و مستبدترین حکومتها و از دیکتاتوری های نظامی عریان در همه جهان پشتیبانی میکنند. اینان حتا در روسیه نیز از به توب بستن پارلمان (این کعبه آمل آقای احمدی) توسط پلنسن پشتیبانی کردند.

۷- رشد همین دمکراسی سیاسی بورژوائی نیز نه بطور خودکار و مکانیکی (بلا بدور!) آقای احمدی و تفکر مکانیکی! (نه در نتیجه مبارزات اصلاح طلبانه و رفرمیستی و تدریج گرایانه مورد علاقه ایشان بلکه بطور اساسی در نتیجه انقلابات طبقه کارگر و نیروهای انقلابی در قرن نوزدهم و قرن بیستم ایجاد گشته است. این دمکراسی نسبی و صوری سیاسی - بورژوائی و رفاه نسبی اقتصادی که البته برای همه اقشار کارگر و زحمتکش نیست امروزه مورد آماج دولتهای امپریالیستی قرار گرفته و مدام کمتر و کمتر می شود. (۱)

۸- ثبات نسبی این دموکراسی بطور عمده بواسطه غارت و چپاول کشورهای تحت سلطه آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین ایجاد شده است. منجوز از ۳۰۰ سال است که کشورهای استعماری و بعدا امپریالیستی، کشورهای مستعمره و تحت سلطه را می چابند و مانع از رشد و پویایی و تکامل آنها می شوند. آنها بخشی از ثروت غارت شده را به دهان

اقشاری از کارگران و اهالی کشور خودی می ریزند و به این ترتیب هم رفاهی نسبی را برای آنها فراهم میکنند و هم ثبات سیاسی خود را تضمین میکنند.

۹- این دمکراسی بورژوائی که آرزو و آمل و اتوپیا و آرمانشهر آقای احمدی است امکان اجرا در کشورهای استعمار زده و تحت سلطه امپریالیسم را ندارد. یعنی وقتی طبقه کارگر و خلقهای این کشورها علیه یوغ امپریالیسم و ارتجاع و استبداد برخاسته و به مبارزه انقلابی دست زده اند، امپریالیستهای رنگارنگ آمریکائی و اروپائی مانع از رشد مبارزات آنها شده و به هزاران شکل کارشکنی کرده اند. آنها از یک طرف مانع رشد مبارزات انقلابی می شوند و از طرف دیگر اگر این مبارزات رشد کرده و تا حدودی قدرت بدست نیروهای انقلابی بیفتد آنها از هزاران دسیسه و توطئه فرو گذاری نکرده اند. نمونه انقلاب ۵۷ ایران خود شاهد گویا است. وقتی نظام ستمگر سلطنتی زیر حملات و مبارزه انقلابی طبقه کارگر و توده های مردم فرو پاشید، سران امپریالیستها در هراس از تعمیق انقلاب و وارد آمدن ضربات بزرگتر به منافعشان در ایران در کنفرانس گوادولوپ گرد آمده و تصمیم به سازش و توافق با خمینی و دار و دسته های مرتجع حلقه زده به گرد او گرفتند و بدین ترتیب استمرار سلطه گری و غارت و چپاول منافع خویش را در ایران (اگرچه به سبب انقلاب ضربات خورده بود) تضمین کردند.

امپریالیستها برای کشورهای تحت سلطه جز ارتجاع و استبداد و فقر و عقب ماندگی چیزی نخواستند.

۱۰- اینکه خلقهای کشورهای استعمار زده و تحت سلطه بتوانند تحت رهبری های بورژوائی چون مصدق ها و... قدرت سیاسی را بدست آورده و آن را حفظ کرده و دمکراسی بورژوائی برقرار کنند، خیال خامی بیش نیست. تاریخ ۱۰۰ ساله کشورهای زیر یوغ امپریالیسم گواهی بر این مدعاست.

اما اینکه این مبارزات اصلاح طلبانه و در حدی وسیعتر مبارزات انقلابی هیچ تأثیری در تکامل اجزاء سیاسی و اقتصادی کشورهای استعمار زده نداشته اند امری خطاست. زیرا مبارزات خلقهای کشورهای تحت سلطه و بخصوص انقلاباتشان بطور کلی و علیرغم برگشت های نسبی، شرایط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی - سیاسی این کشورها را رشد داده است. لیکن تا زمان کنونی هنوز ما در هیچیک از کشورهای تحت سلطه حتا با یک دمکراسی بورژوائی در حد کشورهای امپریالیستی بطور نسبتا با ثبات و ادامه دار روبرو نبوده ایم.

۱۱- راه رهائی برای کشورهای تحت سلطه انقلاب به رهبری طبقه کارگر است و نه

دمکراسی صوری سیاسی بورژوائی و یا در واقع همان دیکتاتوری بورژوائی.

سرآمد گرانی (نخبه گرانی) (۲)

آقای احمدی می گوید:

"..... این پیش فرض که همه آثار مارکس را باید بعنوان نوشته های یک مبارز پرولتری مطالعه کنیم تنها یکی از عناصر 'افق های انتظار'ی است که می توان آثار را در آن جای داد و خواند. بنا به حکم اصلی هرمنوتیک ادبی مدرن و آیین زیبایی شناسی دریافت، نیت مولف در فهم معنای متون ارزش و اعتباری ندارد، و خواننده آزاد است که هر متن را در افق انتظارهایی تازه جای دهد، و خوانش خود را با پیش نهاده هایی جدید آغاز و در نتیجه به تجربه ی ساختن معناها اقدام کند. هیچ خوانش متنی نمی تواند از منش تأویلی و ابداع معنای تازه رها شود، و دامنه اش فقط به کشف معنای مورد نظر مولف محدود شود، یا در افق پیشنهادی مولف جای گیرد. به همین دلیل تمامی نوشته های مارکس را از راهنمایی که خود او پیشنهاد میکرد (یا دیگران به نام او پیشنهاد می کنند) خوانده می شوند، و فهم آن ها جز به معنای بنیان نهادن تأویل های تازه نیست." (به نقل از کتاب «مارکس و سیاست مدرن» - بابک احمدی - نشر مرکز ص ۴۰)

عجالتا در مورد این نگرش پست مدرنیستی و کارائی و نا کارائی آن وارد تفسیر نمی شویم و آن را به فرصتی دیگر وا می گذاریم. اکنون به نکته ای توجه میکنیم که برای ما بسیار جالب است.

طبق اظهاریه آقای احمدی نیت مولف در فهم معنا های متون ارزش و اعتباری ندارد و خواننده آزاد است که هر متن را در افق "انتظارهایی تازه" جای دهد و خوانش خود را با پیش نهاده هایی جدید آغاز و در نتیجه به تجربه ی ساختن "معناها" اقدام کند.

اگر چنین است پس چرا آقای احمدی این حق را فقط برای خود و دوستان پسامدرنش قائل است و برای دیگران قائل نیست.

آقای احمدی در همین کتاب در بخش سرآمد گرانی' صفحه ۴۵۱ به بازخوانی نامه مارکس به آرنولد روگه (به تاریخ ۱۸۴۳) که در پایان کتاب آمده است می پردازد.

ما برخی از فرازهای نامه مارکس را می آوریم

۱ - "..... من یقین دارم که برنامه ی ما نیازی راستین را برآورده می سازد."

۲ - "..... جوشش و هرج و مرج در میان اصلاح گرایان به کنار، هر کدامشان باید بدانند که هیچ دید روشنی از آنچه خواهد بود در کار نیست. اما در واقع این امتیازی است برای راستای نو، چرا که ما به جرم جهانی نو را

پیش بینی نمی کنیم بلکه آن را از راه نقد جهان کهن خواهیم یافت."

۳ - تاکنون فیلسوفان حل همه ی معماها را در میز کتابهایشان خفته دانسته اند..... پس اگر بر ما نیست که آینده را بنا کنیم و پاسخ هایی سرمدی پایه گذاریم، آنچه باید اکنون به ثمر رسانیم بسیار یقین است. منظورم نقد بی محابای هر چیز مستقر است." ۴ - پس هیچ چیز نقد ما را از این که نقد سیاست باشد، شرکت در سیاست، درگیری در مبارزه عملی و..... باشد جلوگیری نمی کند. پس ما با این اصول تازه، جزم گرایانه با جهان روبرو نمی شویم که: "اینست حقیقت، پیش آن زانو زنید!" ما از اصول جهان اصول تازه ای برای جهان بر می پروریم. نمی گوئیم 'دست از جنگ بردارید، وقت تلف کردن است'، ما می خواهیم شعارهای راستین نبرد را به شما بگوئیم. نه، ما فقط به شما نشان میدهم که چرا به راستی می جنگید، و آگاهی چیزی است که باید به چنگ آورید - چه بخواهید و چه نخواهید."

۵ - "اصلاح آگاهی فقط در اینست که بگذاریم جهان آگاهی خویش را دریابد، آن را از رویای خود آن بیدار کنیم، کنش هایش را برای خودش شرح دهیم..... پس شعار ما باید چنین باشد: آگاهی را از راه جزم اصلاح نکنید بلکه از راه تحلیل آگاهی رمز آمیزی که خود را اشتباه گرفته، دینی یا سیاسی بودن آن را توضیح دهید." (تأکیدات از ماست)

همه این گفته های مارکس در مقابل کسانی است که به جنبش طبقه کارگر و توده ها فرمان ایست می دهند و از آن می خواهند که خود را در چارچوب آرمانهای جزمی اینان محصور کند. مارکس میگوید وظیفه روشنفکر این نیست که اصول جزمی را از خود اختراع کند و به جنبش طبقه کارگر و توده ها حفته نماید. بلکه وظیفه روشنفکر انقلابی اینست که از سیر تکوین و تکامل مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان اصول و ضوابط خودش را استخراج نماید، کنش هایش را برایش شرح دهد و آنان را در مورد این مبارزه طبقاتی به خودآگاهی برساند. برای اینکه کارگران بدانند چرا و برای چه می جنگند و چگونه در این جنگ وی ضرورت های تکوین انقلابی جامعه عقب مانده به جامعه پیشرفته مستتر است. یعنی استخراج حل "معما" ها نه از میز کتابها بلکه استخراج آن از سیر تکوین پدیده های اجتماعی و طبیعی. "شعارهای راستین نبرد" معنای دوگانه دارد از يك طرف نفی ذهنی گرائی و خود بزرگ بینی و تفرعن نخبه گرایان است، ولی از طرف دیگر با عبارت "نشان میدهم که چرا میجنگید" و هاگذا بخودی خود معنایی مثبت می یابد.

کسی خود که یکی از برترین، موثرترین، قوی ترین، تاریخی ترین و جهانی ترین شعار تا کنونی را جلو گذاشت: یعنی شعار «کارگران جهان متحد شوید!»، نمی تواند مخالف شعارهای راستین نبرد برای آزادی طبقه کارگر باشد.

لنین این بخش نوشته مارکس را بررسی کرده و چنین می گوید: "... اینست وظیفه مستقیم علم از نظر مارکس. ارائه شعار مبارزه، یعنی توانائی در بیان این پیکار که بطور عینی نتیجه نظام معینی از مناسبات تولید است، توانائی به شناخت ضرورت این پیکار، محتوای آن، طریقه آن و شرایط تکامل آن. ممکن نیست که شعار مبارزه را ارائه کرد (مثل استخراج حل معما از کشوی میزها) مگر اینکه ما هر شکل جداگانه ی آن را با دقت مطالعه کنیم، و هر مرحله ی آن را در گذر از يك شکل به شکل دیگر بررسی کنیم" (به نقل از صفحات ۴۵۲ و ۴۵۳ کتاب «مارکس و سیاست مدرن»)

اما بابک احمدی که برای خود و دوستانش حق فرا اجتماعی قائل است تا طبق رد نظریه "نیت مولف" به بررسی آثار يك مبارز پرولتری و "جای دادن او در افق هائی فراخ" و تبدیل او به يك "دانشگاهی" بردارد و خودسرانه به "تجربه ساختن معناهای تازه" اقدام کند، به یکباره در مورد "خوانش لنین از مارکس" داد و هوار راه می اندازد و گرد و خاک به پا می کند.

او میگوید که "لنین نه فقط جمله ی مارکس را درست نخوانده، بل آن را بطور کامل، به ضد خودش تبدیل کرده است (خوب، چه عیب دارد خوانش لنین است دیگر؟! مگر ساختن معانی تازه برای پست مدرنیستها چیز غریبی است؟!)"

و ادامه داده میگوید لنین نه تنها مرتکب این کارها شده بلکه: "تازه از آن نتیجه گیری هم کرده و درس ها داده است!" (صفحه ۴۵۳ همان کتاب)

سؤال اینست: طبق اظهار نظر خود شما آقای احمدی مگر خواننده قرار نیست "هر متن را در افق انتظارهایی تازه جا دهد"؟ و غیره، پس چرا حالا که به لنین رسیدیم اینطور الم شنگه راه می اندازید؟ چرا لنین نی تواند این حق را داشته باشد که مارکس را درست طبق تمایل و خواست و "نیت خودش" در افق انتظارهای پرولتری جای دهد و او را بعنوان يك رهبر مبارز پرولتری برجسته نماید؟

شما آقای احمدی دو دوزه بازی میکنید. اما با تمام این احوال ما می گوئیم که لنین نه تنها مارکس را تحریف نکرده بلکه متن را بدرستی تفسیر کرده و از آن نتایج مورد نظر را گرفته و در سیر مبارزه طبقاتی در روسیه تکوین و تکامل بخشید. او روشنفکر انقلابی و عنصر آگاه را يك "برج عاج نشین" و يك

کتاب بنویس و از جنبش توده ها بیخبر نمی دانست. او نیز چون مارکس معتقد بود که وظیفه عنصر آگاه - روشنفکر - دانشمند و عالم این نیست که از مغز خود یکسری فرمول اختراع کند. بلکه باید به سیر تکوین پدیده های مادی و اجتماعی و طبیعی نظر اندازد (و این ماتریالیسم مارکس و لنین بود). و اینکه يك روشنفکر انقلابی نباید يك مشاهده گر صرف رویدادهای عینی و اجتماعی (جنبش انقلابی کارگران و زحمتکشان) باشد. بلکه باید با دخالت فعال و انقلابی در آن به استخراج تئوری ها و نقشه ها و برنامه های خویش از دل حرکت - تحول و تکوین خود آن جنبش پرداخته و اصول و تئوری های نوین آفریده و آن را در جهت راهنمایی توده های استثمار شونده و ستمدیده و برای رهائی آنان بکار برد (و این دیالکتیک مارکس و لنین بود).

مارکس خود این چنین کرد. او در مبارزات انقلابی ستمدیدگان و استثمار شندگان زمان خویش شرکت کرد. پدیده های اجتماعی را مورد بررسی قرار داد و از دل تکوین این پدیده ها سوسیالیسم علمی را آفرید و آن را در اختیار کارگران و زحمتکشان قرار داد. اصول و برنامه ای که از تفکری جزمی بیرون نیامد، و جزمی نیز نمی توانست باقی بماند. ■

توضیحات:

۱ - جالب اینجاست که آقای احمدی در کتاب خویش وقتی نقش انقلابات بورژوائی مطرح است در مقابل مخالفین تأثیر این انقلابات در تکامل و پیشرفت جوامع می ایستد و در مقام مدافع این انقلابات ظاهر می شود اما وقتی پای تأثیرات انقلابات عظیم پرولتری در قرن نوزده و بیست می شود سکوت می کند و حتی از صداقت ژورنالیستی هم برخوردار نیست. امری که خود بورژوازی بدان معترف است. بسیاری از حقوقی که به زنان یا کارگران در این جوامع تعلق گرفت بیان این بود که بورژوازی در رقابت با جوامع سوسیالیستی مجبور به این عقب نشینی ها شد.

۲ - سرآمد گرائی مفهومی است که بجای نیروهای نخبه روشنفکری گذاشته می شود. نقش عناصر روشنفکر و آگاه در پیشرفت علم و دانش و هنرها و غیره حائز اهمیت است. مساله رابطه این عناصر با جنبش توده ها مساله ای بسیار حیاتی برای مارکس و مارکسیستها بوده است. آقای احمدی در اینجا شمشیر از نیام بر می کشد و به مبارزه با روشنفکران آگاه و انقلابی می پردازد که می خواهند علم و دانش خویش را در اختیار توده های استثمار شونده و ستمکش قرار دهند. ایشان که ناقد مارکس است و میگوید مارکس به تفسیر و نظریه اهمیت نمی دهد و آن را از عمل جدا میکند و روشنفکران را دعوت میکند که به کار فکری و اندیشه گری بپردازند، اینک ناصح کارگران می شود که خوششان به خودی خود و فقط از دل مبارزه شان آگاه شوند.

زندگی نامه فردریش انگلس

افشین کوشا

فردریش انگلس در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در شهر «بارمن» از استان «راین» در کشور پادشاهی پروس متولد شد. پدرش یک کارخانه دار بود. مردی مذهبی و محافظه کار در عین حال خود رای. نخستین شورش انگلس علیه رفتارهای مستبدانه پدرش بود.

انگلس در سال ۱۸۳۸ مجبور شد تحصیلات متوسطه اش را ترک کند و در تجارتخانه ای در «برم» به کار مشغول شود. مشغله های کاری نتوانست مانع شرکت انگلس جوان در مبارزات طبقاتی شود و یا او را از تحصیلات علمی و سیاسی باز دارد.

«بارمن» اولین منطقه صنعتی آلمان بود. انگلس در این منطقه با زندگی کارگران آشنا شد. او می دید که کارفرمایان چگونه همراه با به نمایش درآوردن دارائی و ثروت خود کارگران را بیرحمانه سرکوب می کنند. انگلس از نزدیک مشاهده می کرد که چگونه کارگران در شرایط غیر انسانی جان می کنند و در گرسنگی به سر می برند.

او زمانی که ۱۹ سال داشت در نوشته ای تحت عنوان «نامه ای از دره ووپر» که برای یک مجله فرستاد جامعه ای را که در آن «انسان گرگ انسان است» بیرحمانه محکوم کرد. در همان دوره در شعری که به مناسبت نهمین سالگرد انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه سرود، خاطر نشان کرد که انقلاب بسیار نزدیک است و تخت شهنای می لرزد و آماده زیر و رو شدن است. او مرگ پادشاه پروس را یکی از بزرگترین آرزوهای زمان دانست.

انگلس در سال ۱۸۴۱ برای انجام خدمت وظیفه به قسمت توپخانه برلین رفت. ذهن جستجو گرش او را به کلاسهای دانشگاه برلین کشاند. به عنوان مستمع آزاد در این کلاسها شرکت کرد. در آن موقع برلین صحنه مباحثات شدید فلسفی بود که انگلس هم در آن شرکت می کرد. او نیز همانند مارکس با محفل هگلی های چپ رفت و آمد داشت. زمان زیادی نگذشت که تحت تاثیر فونر باخ به ماتریالیسم گرایش پیدا کرد.

بعد از خاتمه خدمت وظیفه، انگلس در اکتبر ۱۸۴۲ به شهر منچستر در انگلیس عزیمت نمود تا در یک کارخانه که توسط یکی از شرکا پدرش اداره می شد، کار کند.

انگلستان در آن زمان کشوری بود که صنایع بزرگ سرمایه داری نسبت به دیگر کشورهای اروپایی پیشرفته تر بود و منچستر نه تنها مرکز صنایع نساجی انگلستان محسوب می شود بلکه مرکز اصلی جنبش چارتریستی هم به

حساب می آمد. در چنین فضائی بود که انگلس با جنبش کارگری از نزدیک آشنا شد.

او مانند هر جوان دیگری در زندگی می بایست انتخاب کند که در سمت چه کسانی قرارگیرد؟ سمت ستمدیدگان یا سمت ستمگران؟ انگلس آگاهانه سمت کارگران را گرفت.

بعدها در اهدانیه خود (به نام وضعیت طبقه کارگر در انگلستان) به طبقات زحمتکش بریتانیا نوشت: «من می خواستم شما را در خانه تان ببینم، شما را در زندگی و هستی روزمره تان مشاهده کنم، با شما درباره شرایط زندگی و رنج های تان صحبت کنم و شاهد مبارزات شما علیه قدرت اجتماعی و سیاسی سرکوبگران تان باشم. من بدینگونه عمل کردم: من از ضیافتها، از شراب و شامپانی طبقه متوسط چشم پوشی کردم و تقریباً ساعات فراغتم را منحصراً وقف رفت و آمد با کارگران ساده نمودم: من از اینکه این چنین رفتار و عمل کرده ام خوشبخت و در عین حال سرفرازم!»

انگلس در منچستر دوش به دوش کارگران در مبارزاتشان شرکت کرد. همین مسئله به او امکان داد که بطور عینی تری تضادهای جامعه سرمایه داری را درک کند و طبقه جدیدی را که پا به عرصه وجود گذاشت بهتر بشناسد. در انگلستان بود که انگلس بواقع کمونیست شد. کمونیسم اولیه ای که هنوز تا کمونیسم علمی فاصله داشت. عبور از این فاصله بدون تلاشهای تئوریک و پراتیکی عظیم او و مارکس امکان نداشت.

انگلس مشاهدات تجربی خود را با مطالعات گسترده همراه ساخت. او در مدت اقامتش در انگلستان به بیش از سی شهر مسافرت کرد و تحقیق و بررسی عمیق، دقیق و موشکافانه اجتماعی انجام داد. او در انواع گرد همانی هایی که از طرف چارتریست ها برگزار می شد شرکت کرد و با رهبران جناح چپ این جنبش رابطه برقرار کرد. انگلس برای حمایت از این جنبش در روزنامه «نورث استار» (ستاره شمال) مقاله نوشت. یکی از مهمترین مقالات وی «مقالات انتقادی در مورد اقتصاد سیاسی» بود که در سال ۱۸۴۴ منتشر شد. او با توجه به ماتریالیسم تاریخی به تحلیل زیربنای اقتصادی پیدایش طبقات و تضاد آنها و همچنین به مطالعه شرایط زندگی طبقه کارگر انگلستان و نقش آنها در زندگی اجتماعی پرداخته و مالکیت خصوصی را به عنوان اساس همه تضادهای آشنی ناپذیر اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه داری افشا کرد. او به همان نتایج مشابهی رسید که مارکس نیز در حال رسیدن بود. در انگلستان، انگلس گام قطعی را از ایده آلیسم به ماتریالیسم و از دمکراسی انقلابی به کمونیسم برداشت. بقول لنین «انگلس تنها در انگلستان بود که سوسیالیست شد.»

انگلس مدت کمی پس از ورود به منچستر با زن کارگری به نام «مری برنز» دوستی برقرار کرد و این دوستی تا هنگام مرگ «برنز» (در سال ۱۸۶۳) پایدار ماند. «مری» فرزند یک خانواده کارگر ایرلندی بود. می گویند مری عامل اصلی ارتباط انگلس با جنبش کارگری شد. بورژوازی، انگلس را

متهم می کند که انگلستان را صرفاً از دریچه چشم «مری» دیده است. حال آنکه او به دلیل وظیفه مدیریت کارخانه پدرش فرصت کافی برای ارتباط با ثروتمندان و افراد پر نفوذ شهر و آگاهی از نظرات آنان را نیز داشت. انگلس در سالهای اقامت خود در انگلستان از موقعیتی استثنائی برای مشاهده دو طرف اصلی تضاد در جامعه انگلستان برخوردار بود.

در اوت ۱۸۴۴ انگلس منچستر را ترک گفت و در راه بازگشت در پاریس توقف کرد و با مارکس ملاقات کرد. اگر چه دو سال قبل از آن با مارکس در دفتر روزنامه «رپینش تسایتونگ» دیدار کوتاهی داشت. اما این دیدار سرنوشت ساز و تاریخی بود. این دو جوان پرحرارت و پر شور به مدت ده روز، شب و روز را با هم گذراندند و با صراحت کامل با یکدیگر گفتگو کردند و در زمینه های مختلف به تبادل نظر پرداختند. هم فکری آنان در بسیاری از زمینه ها موجب شد که دوستی صمیمانه و رفاقت تحسین آمیزی میان شان برای مدت ۴۰ سال - تا زمان مرگ مارکس - برقرار شود. این دو بر پایه اهداف و آرمان مشترک کار تیمی مشترکی را آغاز کردند. تیمی که نمونه برجسته ای از روحیه جمعی را برای جنبش کمونیستی به ارث گذاشت. روحیه ای که منعکس کننده موقعیت عینی طبقه ای نوظهور به نام پرولتاریا در تولید اجتماعی و کار جمعی بود.

از آن پس نام مارکس و انگلس با هم عجین شد: در لحظه به لحظه پیکارهای مشترک علیه بورژوازی، در گام به گام مصافهای مشترک تنوریک برای بینانگذاری کمونیسم علمی.

انگلس فروتنانه همواره بر نقش کلیدی مارکس تاکید بسیار داشت. و خود را به عنوان «ویلون دوم» مارکسیسم نام می برد و می افزود: «اندیشه مارکس از ما بالاتر بود و دیدش وسیع تر. مارکس مسایل را در وسعتی بیشتر و سریع تر از همه ما می دید.» و در رابطه با نقش خود می گفت: «من کاری جز درو کردن عزت و افتخاری که مردی بسی بزرگتر از من - کارل مارکس آنرا کاشته بود انجام ندادم. بنابراین تنها کاری که از من برمی آید این است که مابقی زندگیم را صرف خدمت به پرولتاریا کنم.»

اما واقعیت این است که مارکس نیز بدون انگلس کارش به پیش نمی رفت. انگلس دارای اطلاعات وسیعی بود. تنوع دانش او حقیقتاً عجیب و غریب بود. از کلیه رشته های مختلف علوم (علوم طبیعی و تاریخ و جغرافیا) اطلاعات بسیار وسیعی داشت به گونه ای که مارکس اغلب در مورد او می گفت که او یک دائره المعارف زنده است. انگلس نقش مهمی در سامان بخشیدن به افکار و نظرات مارکس چه در دوره حیات وی و چه پس از مرگ وی داشت. به تشویق انگلس بود که مارکس به مطالعه جدی اقتصاد سیاسی پرداخت. مقاله ای که انگلس تحت عنوان «خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی» برای سالنامه آلمانی - فرانسوی نوشت تاثیر عمیقی بر مارکس گذاشت. بعدها

مارکس بارها و بارها به این مقاله انگلس و اثر آن بر خویش اشاره کرد. مشاهدات و مطالعات انگلس از سرمایه داری انگلیس، اهمیت جمع‌بندی و سنتز از علم اقتصاد انگلستان را به عنوان یکی از سه منبع و سه جز مارکسیسم برای مارکس به ارمغان آورد. همچنین کتاب وضعیت طبقه کارگر در انگلستان که توسط انگلس در سال ۱۸۴۷ نوشته شد تأثیری عظیم بر مارکس گذاشت.

سالهای ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۸، برای مارکس و انگلس سالهای کنکاش در تئوریهای مختلف و در زمینه های گوناگون برای اعتلا جنبش کارگری بود. این دو با جمع‌بندی از تجارب کارگری و انجام کار های تحقیقاتی گوناگون (بویژه در زمینه فلسفه، اقتصاد و سوسیالیسم) کمونیسم علمی را پایه گذاری کردند. سند درخشان و تاریخی «مانیفست کمونیست» را بنا به درخواست «اتحادیه کمونیستها» که از سال ۱۸۴۷ به عضویت آن در آمدند، منتشر ساختند. یکی از منابع تهیه این سند «اصول کمونیسم» بود که انگلس یک سال قبل از انتشار مانیفست آنرا تهیه کرده بود.

در همین دوره بود که آثار مهمی چون «خانواده مقدس»، «ایدئولوژی آلمانی» را مارکس و انگلس با یاری یکدیگر نوشتند و اصول ماتریالیسم تاریخی را پی ریزی کردند و پایه های تئوریک مهمی برای سند مانیفست کمونیست فراهم کردند. فعالیت‌های مشترک عملی و نظری در بروکسل و لندن هر چه بیشتر ایندو را به هم نزدیک کرد و به اشکال عالیتری از همکاری دست پیدا کردند.

درست پس از انتشار مانیفست حزب کمونیست توفان عظیم انقلابی ۱۸۴۸ در اروپا برخاست. مارکس و انگلس به همراه یارانانشان خود را به امواج انقلابی سپردند و حداکثر تلاش خود را به کار بردند که مهر پرولتاریای آگاه را بر این امواج خروشنده بکوبند.

با شروع انقلاب در آلمان، کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستها در کلن مستقر شد. انگلس به همراه مارکس به تبلیغ و سازماندهی در میان کارگران پرداختند. زمانی که مارکس مجبور شد کلن را به قصد لندن ترک کند، انگلس رهسپار جنوب غربی آلمان شد و در قیام خلقی «باد» شرکت کرد و در مقابل ارتش ارتجاعی شجاعانه جنگید. این قیام در ژوئیه ۱۸۴۹ سرکوب شد و انگلس به همراهی سایر قیام کنندگان از راه سوئیس به لندن رفته و به مارکس پیوستند.

انگلس که شخصا در قیام مسلحانه شرکت کرده بود، جمع‌بندی کاملی از اصول مربوط به قیام را ارائه نمود. او در اثر خود به نام «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان» اصولی را که باید برای پیشبرد یک قیام پیروزمند رعایت شود را تشریح کرد. لندن با اتکا به این نخستین جمع‌بندیهای مارکسیستی از مسئله جنگ و قیام بود که توانست انقلاب اکبر را به پیروزی برساند.

انگلس پا بپای مارکس در مبارزات درونی اتحادیه کمونیستها شرکت جست و همزمان به دفاع و حمایت از فعالین زندانی و تبعیدی اتحادیه

پرداخت. آثار مارکس و انگلس در جمع‌بندی از انقلابات آندوره به غنی ساختن و گسترش تئوری سوسیالیسم علمی کمک شایانی کرد. آنان نشان دادند که حقایق بوسیله عمل کشف می شوند و بوسیله عمل است که تأیید شده و رشد و تکامل می یابند.

قبل از ۱۸۴۸ مارکس و انگلس ایده انقلاب مداوم را دریافته بودند. آنها به کمک پراتیک انقلاب ۱۸۴۸ توانستند بر روی جریان بسط و تکامل انقلاب در فرانسه و آلمان تکیه کرده و رابطه انقلابات دمکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی تدوین کنند. از نظر آنان انقلابات بورژوا - دمکراتیک تنها بوسیله دوره ای از انقلاب پی در پی از انقلاب سوسیالیستی جدا می شود و نه توسط دوره شکوفائی و توسعه آرام. از نظر آنها بلافاصله پس از سرنگونی حاکمیت فئودالی باید انقلاب بورژوائی را به سرانجام رساند و سپس باید بدون توقف مبارزه را برای واژگونی سلطه بورژوازی به منظور ایجاد دیکتاتوری طبقه کارگر ادامه داد. آنان این مسئله را به انقلاب سوسیالیستی هم تسری دادند. و اعلام کردند که تکامل جامعه سوسیالیستی نیز خود مبتنی بر روند انقلاب مداوم است. باید به همه اهداف انقلاب پرولتری - یعنی کمونیسم جهانی - دست یافت. دست یابی به بخشی یا قسمت اعظم این اهداف کافی نیست. بدون ادامه انقلاب، نمی توان انقلابی باقی ماند. این خطر راهنما که بعدها منشا جدلهای بزرگ و گسستههای مهم در تاریخ جنبش کمونیستی شده برای حفظ رزمندگی احزاب کارگری و تکامل جنبش کمونیستی بین المللی بسیار تعیین کننده بود.



مارکس و انگلس برای پاسخگویی به جهش نوین جنبش کارگری پس از انقلابات ۱۸۴۸ تحقیقات عمیق تئوریک و فعالیت‌های عملی خود را گسترش دادند.

انگلس برای حمایت از تحقیقات تئوریک مارکس، مدت بیست سال از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۹ بکار در شرکت بازرگانی پدرش در منچستر کار کرد. این کار به او امکان داد تا از حقوقش برای کمک به رفع مشکلات مالی مارکس و خانواده اش استفاده کند. او بخش زیادی از زندگی خود را وقف زنده نگهداشتن مارکس و خانواده اش کرد. این فداکاری مبین درک عمیق انگلس از نقش و جایگاه حیاتی و تاریخی متفکران و رهبران بزرگی چون مارکس برای طبقه کارگر بود.

با وجود این شغل وقت گیر و کسل کننده، انگلس تحقیقات دامنه دار و عمیقی در زمینه علوم نظامی، زبانشناسی و علوم طبیعی انجام داد. آخرین دستاوردهای علوم ریاضی، فیزیک و شیمی را مورد

مطالعه قرار داد. برای دسترسی به منابع گوناگون، زبانهای مختلف را فراگرفت. فی المثل در عرض چند هفته با زبان فارسی و عربی آشنا شد. محرک این شور و اشتیاق در یادگیری از همه خلقها و فرهنگها تنها يك هدف عالی بود: هدف پیشبرد انقلاب پرولتری در سطح جهانی.

مارکس و انگلس جنبشهای انقلابی را در تمامی نقاط جهان از نزدیک دنبال می کردند. آنان به پشتیبانی از قیامهای مردمی هند، لهستان پرداختند. جنایات وحشیانه و راهزنی ها استعمارگران انگلیسی و فرانسوی و اعمال جنایتکارانه برده داران آمریکائی را افشا کردند.

انگلس جز معدود رهبران جنبش کمونیستی بود که توانست شاهد پی ریزی دو انترناسیونال باشد. دو انترناسیونالی که شخصا نقش کیفی در هدایت نظری و عملی شان داشت.

تلاش برای حل مسائلی که جنبش کارگری برای نخستین بار با آنها روبرو می شد، گام نهادن در مسیرهای ناشناخته و مقابله با نظرات غلط غولهای تئوریک - سیاسی که در جنبش کارگری هم اتوریته زیادی داشتند، کار آسانی نبود. در طول حیات هشت ساله انترناسیونال اول مارکس و انگلس به خوبی توانستند از عهده اینکار بر آیند و تلاش کردند خط مشی واحدی را برای جنبش کمونیستی تدوین کنند.

انگلس به همراه مارکس نقش فعالی در دفاع از کمون پاریس و درسهای اولین تجربه کسب قدرت طبقه کارگر بر عهده گرفت. بعدها در بیستیمین سالگرد کمون پاریس بر مقدمه ای که بر انتشار مجدد اثر مارکس به نام «جنگ داخلی در فرانسه» نگاشت. در مقابله با خطوط راستی که در جنبش کارگری سربلند کرده بود بر اهمیت بدست گرفتن اسلحه توسط پرولتاریا تاکید کرد. و بطرز قابل ستایش و بی پرده ای گفت: «طبقه کارگر فقط با در دست گرفتن سلاح انقلابی در مقابل سلاحهای ضد انقلابی می تواند پیروز شود.» و در دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا گفت: «خوب آقایان مایلید بدانید که این دیکتاتوری چه چیزی است؟ به کمون پاریس نگاه کنید. کمون دیکتاتوری پرولتاریای بود!»

مارکس و انگلس پس از شکست کمون پاریس برای پی ریزی احزاب پرولتری در اروپا مجبور شدند با درکها و نظرات انحرافی گوناگونی به مبارزه برخیزند. یکی از این نظرات انحرافی متعلق به استاد دانشگاهی به نام دورینگ بود. دورینگ در سالهای هفتاد مقالات متعددی در نقد مارکسیسم نگاشته بود و مهمتر آنکه این نظرات طرفدارانی در حزب سوسیال دمکرات آلمان نیز پیدا کرده بود.

مارکس آلمان مشغول کار بر سر جلد دوم و سوم کتاب «سرمایه» بود و انگلس درگیر نگارش کتاب «دیالکتیک طبیعت». انگلس در مشورت با مارکس و بنا به درخواست لیبکنشت از رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان نظرات دورینگ را طی سلسله مقالاتی نقد کرد. انتشار مجموعه آنتی دورینگ در سال ۱۸۷۸ نظرات دورینگ را که با

تقرن مدعی اصلاح مارکسیسم شده بود در هم کوبید. این انتقاد، انتقادی اصولی و منظم از فلسفه التقاطی، اقتصاد سیاسی عوامانه بورژوازی و سوسیالیسم خرده بورژوازی بود. انگلس در این اثر برای اولین بار سه جز متشکله مارکسیسم را بطرز سیستماتیک عرضه داشت. این کتاب نقش مهمی در فراگیر کردن مارکسیسم در قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم داشت. (۱)

علیرغم اینکه انگلس بیرحمانه نظرات دورینگ را به نقد کشید زمانی که حکومت پروس تضییقاتی را علیه این پروفیسور دانشگاه اعمال کرد و به اذیت و آزار او پرداخت، به دفاع از وی در مقابل حکومت برخاست و اعمال حکومت را محکوم کرد. این برخورد بیش از هر چیز بیان وسعت نظر انگلس در برخورد به نقش، جایگاه و اهمیت روشنفکران در جامعه بود هر چند که دید و روش انتقادی نسبت به جنبش کمونیستی داشته باشند.

با مرگ مارکس، مسئولیتهای عظیمی بر دوش انگلس افتاد: مسئولیت سنگین رهبری جنبش کمونیستی بین المللی و همچنین مسئولیت گرد آوری، تنظیم و انتشار آثار منتشره نشده یا پایان نیافته مارکس.

انگلس یازده سال باقیمانده عمرش را بطور عمدۀ صرف کار مشکل بازبینی و آماده کردن جلد دوم و سوم «سرمایه» کرد. او توانست این دو جلد را به ترتیب در سالهای ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر کند.

انگلس ضمن استفاده از یادداشتهای مارکس، کتاب «منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» را در سال ۱۸۸۴ به نگارش درآورد. در این اثر برجسته به کمک داده ها و واقعیات فراوان تاریخی و تحلیل تئوریک بوضوح نشان داد که دولت محصول و نمایانگر خصلت آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. این کتاب درک مارکسیستی از مبارزه طبقاتی را عمیق تر کرد.

مضافا برخورد به مسئله ستم بر زنان و رابطه آن با ظهور مالکیت خصوصی جایگاه تاریخی برجسته و فناپذیری به این کتاب انگلس داد. برای نخستین بار در تاریخ یک تحلیل علمی و تاریخی - جهانی از ستم بر زنان ارائه شد. حکم تاریخی انگلس مبنی بر اینکه در نهاد خانواده «مرد بورژواست و زن پرولتر» و رابطه آن با نهاد دولت و مالکیت خصوصی پایه تئوریک غنی را برای مبارزات رهانبخش زنان جهت واژگونی نظام سرمایه داری فراهم آورد نظامی که متکی بر امتیازات مردانه است.

در سال ۱۸۸۶ انگلس برای پاسخگویی به ارتقا سطح تئوریک مارکسیستی احزاب جوان کارگری و برای مشخص و روشن نمودن مرز بین فلسفه مارکسیستی و فلسفه کلاسیک آلمان جزوه «لودویگ فونرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» را به رشته تحریر درآورد. انگلس در این نوشته نظرات ایده آلیستی و آکنوستیکی (غیر قابل شناخت) که مدعی بودند کوشش در راه شناخت ماهیت واقعی اشیا و

پدیده ها بیهوده است زیرا فقط ظواهر اشیا و پدیده ها قابل شناخت هستند را نقد کرد.

در آستانه تشکیل انترناسیونال دوم که انگلس ۶۹ ساله بود مانند یک جوان با انرژی شگفت آوری دست بکار شد و نقش تعیین کننده ای در پیشبرد مبارزات خطی در احزاب کارگری آن دوره ایفا کرد. انگلس به دلیل آنکه سرگرم بازبینی جلد سوم «سرمایه» بود نتوانست در کنگره موسس انترناسیونال دوم شرکت کند اما از نزدیک تمام جریان آن را تعقیب کرد. او در این دوره بی وقفه برای حفظ اصول انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه کرد و گرایشات اپورتونیستی که در احزاب گوناگون سر بلند کرد را به مصاف طلبید. به همین جهت تلاش کرد سند تاریخی «نقد برنامه گوتا» مارکس را به عموم بشناساند. سندی که ۱۵ سال در کشو میز کائوتسکی خاک خورده بود. مارکس در این سند تصویر روشن و عمیقی از خصوصیات جامعه نوینی که طبقه کارگر باید بدان دست یابد را جلو گذاشته بود. در همین راستا انگلس در نوشته ای به نام «نقد طرح برنامه ارفورت» پیش نویس برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان را مورد نقد فر داد و از ضرورت انقلاب قهر آمیز و دیکتاتوری پرولتاریا دفاع کرد.

آخرین خدمت تئوریک انگلس به جنبش کمونیستی بین المللی حل و فصل مسئله دهقانی بود. در آن دوره بخش اعظم جمعیت جهان منجمله کشورهای اروپائی را دهقانان تشکیل می دادند. شکست کمون پاریس بواسطه عدم حمایت دهقانان از کارگران پارسی اهمیت برخورد به مسئله دهقانی را به پیش کشید. بویژه آنکه گسترش سریع سرمایه داری در اوایل سالهای هفتاد قرن هیجده موجب ورشکستگی و نابودی دهقانان بیشماری شده بود و نو قطبی شدن دهقانان خصوصا در کشورهای چون آلمان و فرانسه کاملا مشهود بود. نفرت دهقانان از حاکمین خود مدام فزونی گرفت و جنبش دهقانی اوج تازه ای یافت. بسیاری از احزاب منجمله احزاب کارگری مسئله دهقانی را نه از موضع انقلاب پرولتری بلکه از زاویه افزایش آرای خود در انتخابات پارلمانی نگاه می کردند. انگلس در مقابله با چنین تفکراتی کتاب «مسئله دهقانی در فرانسه و آلمان» را در سال ۱۸۹۴ منتشر ساخت.

انگلس سیاست فرصت طلبانه احزاب در برخورد به دهقانان را به چالش کشید. کسب آرا از میان دهقانان یا تبدیل کردن دهقانان به متحد انقلاب؟ این بود مضمون انقلابی انتقادات انگلس. او بر تقسیم بندی طبقاتی میان دهقانان تاکید کرد و کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر را تکیه گاه عمدۀ انقلاب دانست و تاکید کرد راه نجات دهقانان نه بازگشت به عقب یا تعقیب راه سرمایه دارانه بلکه اتحاد مستحکم با کارگران و پیشروی به سوی سوسیالیسم است. او گفت تنها با کمک قدرت سیاسی طبقه کارگر و سوق دادن دهقانان به تعاونی سوسیالیستی می توان اینکار را انجام داد و بهیچوجه نباید با توسل به زور از کشاورزان خرده پا سلب مالکیت کرد بلکه بتدریج و

با کمک دولت سوسیالیستی تولید و مالکیتهای تعاونی را جایگزین تولید و مالکیت فردی کرد.

آخرین اثر انگلس، تئوری مارکسیستی را در مورد اتحاد کارگران و دهقانان بسط داد و خط راهنمای با ارزشی برای هدایت جنبشهای دهقانی توسط احزاب پرولتری جلو گذاشت. بدون اتکا به این خط راهنمای اولیه انقلابات روسیه و چین در قرن بیستم به پیروزی نمی رسیدند. کشورهایی که اکثریت جمعیت آنها را دهقانان تشکیل می داد.

از ۱۸۹۴ وضع سلامتی انگلس رو به وخامت نهاد. در بهار ۱۸۹۵ بیماری او شدت یافت. پزشکان سرطان پیشرفته مری را در او تشخیص دادند. علیرغم دردهای جانکاه انگلس کماکان به تلاشهای خود ادامه داد؛ با فعالین جنبش کمونیستی دیدار داشت و مدام با آنها ملاقات می کرد. سرانجام در روز پنجم ژوئن ۱۸۹۵ دم فروبست. رفقای بنا بر آخرین خواست او تشییع جنازه اش را ساده ولی پرشکوه برگزار کردند. نمایندگان پرولتاریا و تمام دوستانی که از سراسر اروپا آمده بودند در این مراسم شرکت جستند. همانطور که انگلس خواسته بود جسدش را سوزانند و خاکسترش را در کنار ساحل «ایستبورن» - محل مورد علاقه اش - به دریا ریختند. امواج اقیانوس این خاکستر را که مظهر آگاهی کمونیستی و تعهد به طبقه کارگر بود به گوشه و کنار جهان برد و پیام آور انقلاب پرولتری شد. خاکستری که کمونیسم چون ققنوس از آن پرکشید.

توضیحات

۱ - البته منتهاست که «چپهای نو» و شاخه ای از «بست مدرنیستهای» که خود را طرفدار مارکس هم می دانند انگلس را شدیداً مورد حمله قرار می دهند و به دنبال اثبات تضاد میان نظرات انگلس با نظرات اولیه مارکس هستند. آنان انگلس را منم می کنند که مند فراگیری که تحت عنوان ماتریالیسم دیالکتیک فرموله کرده ربطی به دیدگاههای مارکس نداشته، و همچنین تحت عنوان نقش تعیین کننده اقتصاد در کامل جوامع به نقش روبنا و به نقش ذهن در مقابل عین کم بها داده است. آثاری چون «دیالکتیک طبیعت»، «لودویگ فونرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» و «آنتی دورینگ» آماج چنین حملاتی قرار دارند. برخی ها رشد گریش اقتصاد گرانی در احزاب انترناسیونال دوم را به گردن انگلس می اندازند حال آنکه انگلس خود مبارزه مهمی را در این زمینه آغاز کرده بود. نشریه بذر تلاش می کند این مباحث مهم را پی گیرد و به دفاع از نظرات پایه ای انگلس بپردازد. مضافا در پرتو تکاملات مارکسیسم در قرن بیستم به انتقادات واقعی به برخی مباحث فلسفی و محدودیتهای تاریخی مارکس و انگلس نیز بپردازد.

منابع مورد استفاده

- «تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی (جلد اول و دوم) از گروه نویسندگان شانگهای، ترجمه بهمن احمدی، از انتشارات پژواک ۱۳۵۹»
- «کارل مارکس، زندگی و دیدگاههای او»، مرتضی محیط، نشر اختران، ۱۳۸۲
- تاریخ سه انترناسیونال، جلد اول ویلیام فاستر، ترجمه م. دامن، ۱۳۵۸